

## اتوپی یا نوستالژی؟ جایگاه "انقلاب" در سیاستهای حاکم بر چپ

ایرج فرزاد

بحث در باره "انقلاب" و یا "سازماندهی انقلاب"، یکی از نقاط گرهی اختلافات در حزب کمونیست کارگری، چه در دوران حیات منصور حکمت، و چه پس از مرگ او و نیز در دوره پس از جدائی ها و تشکیل حزب حکمتیست است. اکنون که دیگر بیش از دو سال است که از دایره مباحث "درونی" عبور کرده ایم، و هر دو حزب کمونیست کارگری و حکمتیست، در مصوبات کنگره ها و پلنومها، راسا بر جایگاه کلیدی "انقلاب" تاکید

گذاشته اند، طبعاً هر کدام با موضع و برداشت و تاکتیکهای مختص به خود، با فراغ بال بیشتری میتوان به این مساله پرداخت. و برای من که پس از استعفا از عضویت در حزب حکمتیست، دلیلی در دفاع و یا توجیه سیاستهای حاکم باقی نمانده است، نقد و بررسی مساله مورد بحث، میتواند از نقطه نظر "شخص ثالث" و لاجرم قدری ابژکتیو تر و بدون هیچ پیرایه تعلق و یا تعصب سازمانی و تشکیلاتی طرح و به بحث گذاشته شود.



حزب و قدرت سیاسی

درباره شعار

"جمهوری سوسیالیستی ایران"

حزب و جامعه

پوزش و تصحیح!

از

منصور

حکمت

ترجمه یک

نامه انگلس

در باره

ماتریالیسم

تاریخی

روشنی به همه ما میگوید که "انقلاب" از تحولات و اتفاقاتی نیست که مردم علی‌العموم ناچاراً باید در دوره حیات نسل خود، برای شرکت در آن در زندگی خود جانی برای آن باز کنند. آیا ما در فاصله انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ تا انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷، یعنی به فاصله نزدیک به یک قرن و نیم به معنی واقعی کلمه شاهد وقوع انقلابات بوده ایم؟ آیا در سطح جامعه ایران از فاصله انقلاب مشروطه در اواخر سده گذشته تا انقلاب ۵۷ یعنی مدتی در حدود ۷ دهه، مدام شاهد عروج و افول انقلابات دیگری بوده ایم؟ میگوییم انقلاب یک مکانیسم روتین جوامع بشری نیست، نه به این خاطر که خوب است انقلاب اتفاق نیافتد و یا اینکه انقلاب و یا دوره های انقلابی تأثیرات فوق‌العاده و خارق‌العاده ای ندارد. بلکه به دلایل اجتماعی دیگری که انقلاب را باید برای مردم عادی، امری ممکن و ملموس تصویر کند. تحولاتی که چه در اذهان توده های مردم معمولی و چه بطور عینی چنان موثراند که برآیند آن به کشاندن مردم به پای انقلاب منجر میشود، خارج از اراده انسانها و جامعه و نقشه و برنامه احزاب سیاسی است. برخی فاکتورها حتی خارج از دایره مکانیسمهای سوخت و ساز درونی در چهارچوب یک جامعه معین اند. جنگ و تجاوز یک کشور خارجی، بعنوان مثال در مورد قیام کمونارهای پاریس و انقلاب اکتبر نقش مهمی داشته اند. برای مثال تضعیف حکومت تزاری در روسیه و مستهلک شدن آن در جریان جنگ اول جهانی. رابطه الیت سیاسی وقت جامعه ایران با مدنیت و فرهنگ غرب عامل مهمی در شروع انقلاب مشروطه است. فاکتورهای بین‌المللی و تغییر شیفت حکومت آمریکا از به قدرت رساندن حکومت‌های جونتاهای نظامی به افزایش فشار به رژیم سلطنت برای رعایت "دمکراسی" و جلوگیری از چرخش جامعه ایران به چپ در دوران جنگ سرد، امکان‌پذیری بزرگ کشیدن رژیم سلطنت را از منظر توده های مردم ایران فراهم ساخت. و این مساله که چپ آن دوران، جریان فدائی، ظرفیت و امکان این را داشت که بر بستر یک برآمد انقلابی، آن انقلاب را به سوی سرکار آوردن یک رژیم از نوع ساندنیستی هدایت کند، نیز یک واقعیت است. اما مساله مورد بحث من در اینجا این نیست که احزاب سیاسی، چپ جامعه و یا جریان‌ات اسلامی چگونه مهر خود را بر آن انقلاب کوبیدند و یا از آن غافل ماندند. بحث من این است که ذهنیت و روانشناسی توده های مردم معمولی در دوران انقلابی چنان است که حاضر به بزرگترین فداکاریها و جانفشانیها میشوند، چرا که به درجه زیادی مطمئن شده اند که میتوانند رژیم حاکم را بزرگترین فداکاریها و جانفشانیها بکنند و برآیند عوامل و فاکتورهای بسیار متعدد داخلی و بین‌المللی باشد. مردم وقتی میشوند که شاه هم صدای انقلاب آنها را میشنود، به قدرت خود باور میکنند. اما اگر گرسنگی داده شوند، بیکارشان کنند و جامعه در مجموعه ای از مصائب اجتماعی زمین گیر شود و در همان حال رژیمی را ببینند که خون‌سرد و قسی‌القلب و بیرحم از کشته پشته میسازد و خاورانها را دایر

حزب و انقلاب، قطعنامه کنگره ۵ حکما در این مورد و موضوع سمینار کورش مدرسی: "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها" و استخراج مبنای تاکتیکی، تنوریهای سازمانی و حزبی بر این اساس، یعنی بر اساس "انقلاب"، کماکان یک رکن و فاکتور مهم در جایگاه سیاسی و هویتی هر دو حزب است. من از وارد شدن به تعابیر گوناگون در مورد "انقلاب"، و از آنجا از وارد شدن به نقاط کشمکش و اختلاف بر سر جایگاه انقلاب و تعریف از آن اجتناب میکنم. و از این مساله که "جنبش سرنگونی" سهوا و یا عمدا مترادف با انقلاب فرض شده است و اینکه این جنبش علی‌العموم ضد رژیمی میتواند بلافاصله به انقلاب سوسیالیستی تبدیل شود و یا فاز مرحله "دمکراتیک" را در انقلاب "بی‌وقفه" نمایندگی کند، نیز میگذرم. من پاره ای از این تلقیات سوسیالیسم خرده بورژوازی و الگو پردازی از انقلابات دیگر را در نوشته ها و مقالات دیگری نقد کرده ام. نکته من در اینجا این است که آنچه که نقاط تاکید و مبنای تاکتیکیهای سیاسی این نگرش ها و موضعگیریها را تشکیل میدهد، خود "انقلاب" و شرایط عینی و خارج از اراده احزاب، به عنوان یک داده و پیش فرض اجتناب‌ناپذیر به عنوان یک نقطه تحول و در عین حال نقطه شروع، و نه یک مرحله ای یا مستقیم و بلاواسطه بودن آن، مسالمت آمیز و بدون خونریزی و یا غیر آن است. بحث من در اینجا الزاما تکرار مباحث و جدلهای سابق و فعلی، حال چه به شکل تعریف از انقلاب جاری به عنوان ضرورت بالفعل انقلاب سوسیالیستی و رشد "گرایش سوسیالیستی" در جنبشهای موجود و یا انقلاب چند مرحله ای و انقلاب "مداوم" نیست. بحث من این است که صورت مساله، یعنی خود انقلاب، مستقل از هر خصلت موقتی و یا بالفعلی که در سیستم فکری و سیاسی هر دو حزب حکما و حکمتیست دارد، یک صورت مساله واقعی نیست. من در ادامه به ریشه این مساله، یعنی وزن انقلاب در این سیستمهای سیاسی و فکری، اشاره کوتاهی خواهم کرد.

## انقلاب یک اتفاق و تحول روتین و یا امری تاریخی تر و تصادفی؟

برای وقوع یک انقلاب فاکتورها و عوامل متعدد و بسیار پیچیده ای باید در ذهنیت و روانشناسی توده های مردم عادی و در کل جامعه موثر باشند که مردم را به پای رفتن به یک سری حرکات غیر روتین و غیر نرمال سوق بدهند. و این فاکتورها، تنها و صرفاً، به سرکوب مردم، خفقان و یا گسترش فقر و گرسنگی و محرومیت و حتی شکاف های بزرگ طبقاتی محدود نیستند. بحث از انقلابی است که در آن مردم عادی، همین مردمی که در شرایط متعارف به نظر میرسد به وضع موجود تمکین کرده اند، و نسبت به سیاست و دخالت در سیاست بی تفاوت اند، و حالا حالاها هست و نیستشان و زندگی امروز و فردایشان را در جانفشانیها و قهرمانیهای باورنکردنی و تحقیر مرگ، سرمایه‌گذاری نکرده اند، منقلب میشوند و هر حرکتشان "انقلابی" است. انقلاب بطور عینی زمانی وقوع می‌یابد که مردم، مستقل از هر دورنمایی که انقلاب خواهد داشت، به این درجه از اعتماد به خود میرسند که میتوانند رژیم و حکومت حاکم را بزرگ بکشند و نشانه های قدرتمندی از شکاف و تزلزل و ریزش را در صف دشمنان خود مشاهده و لمس کرده باشند. انقلاب را نمیتوان ساخت و یا سازمان داد، میتوان در انقلاب و سمت و سو دادن به آن دخیل و یا غیر دخیل بود، میشود رنگ انقلاب را به خود گرفت و در اوضاع انقلابی از گروهها و دستجات محدود و کوچک مخفی کار همیشه در معرض حمله و تعقیب و تعرض پلیس سیاسی، به سازمانهای مطرح و مورد توجه مردم تغییر یافت و سالها پس از آن با دستاوردهای این دوران برآمد اجتماعی زندگی کرد. اما سازماندهی و ساختن انقلاب امر هیچ حزبی، هر اندازه انقلابی و با سیاستهای روشن و شفاف، نیست. و یکی از بزرگترین اشتباهات احزاب سیاسی این است که تاکتیکیها و روشهای خود برای کسب قدرت سیاسی را در هر حالتی، برای محتمل ترین حالت وقوع انقلاب تعریف کنند.

میخواهم بگویم که انقلاب یک امر روتین و جز لایتجزای مکانیسم جوامع که هر از گاه یکبار "حادث" میشود، نیست. نگاهی به تاریخ جهان و ایران بطور

وارد شدن مردم ایران به پروسه یک انقلاب دیگر، به این سادگیها نیست. مردم به این راحتی و بدون جمع بندی تجارب نسل پیشین خود، بی گذار و بدون یک محاسبه دقیق، پا به دوران انقلابی دیگری نمیگذارند. مردم ماجراجو نیستند، با زندگی خود بازی نمیکنند و هست و نیست خود را در لحظاتی که قدرتمندی خود و شکاف و ریزش واقعی در صفوف دشمنان خود را به عینه نبینند، به خیابانها و باریکادها و جنگ سرنوشت نمی آورند. و نیرو و حزبی که بدون توجه به فاکتورهای اجتماعی و روانشناسی توده مردم و در غیاب یک بررسی عمیق و مسئولانه از تجارب و جمع بندیهای انقلابات علی العموم و انقلاب ۵۷ علی الخصوص، و بدون شناخت دقیق ماهیت رژیم اسلامی، سیاست و تاکتیک و تئوری سازمانی و حزبی اش را بر اساس انقلاب و وظایف خود در قبال آن، تنظیم میکند، قبل از هر چیز نشان میدهد که به مکانیسمهای واقعی تر و ممکن تغییر وضع موجود لاقید، و در نتیجه از برقراری یک رابطه با مردم و مبارزات و مسائل واقعی آنان عاجز است. چنین جریاناتی به ناچار در دایره درون خود محبوس میمانند و از آنجا که "انقلاب" به عنوان اتفاقی جاری در حال روی دادن نیست، از ارائه راه حل برای مسائل روتین و همیشگی و در حال حاضر جامعه ایران ناتوان اند. مطالبات و تاکتیکها و سیاستها و لاجرم "رهنمودها" همگی بناچار باید حامل و محمل یک برآمد انقلابی باشند. وقتی بطور ابرکتیو چنین نیست، در تناقضی شکننده، بین دو قطب افراطی، عبارت پردازی چپ و یا یاس از انقلاب و رفتن به استقبال دوران طولانی حزب روتین کار نوسان میشود. به همین خاطر است که هر تحرکی، به شنیدن "صدای انقلاب" تعبیر میشود و یا در یاس از عدم وقوع انقلاب، به مسیر کار آرام و حفظ نیرو برای سازماندهی انقلاب فعلا غیر قابل دسترس، رهنمون میشود. در هر حال این موضع و این تعبیر "انقلابی" و "پاسیو" از اوضاع عینی، برای اوضاع فعلی و در جریان، هیچ پاسخی ندارد. مضاف بر اینکه اگر گرم نگاه داشتن کوره انقلاب امری برای نگهداری حفظ نیرو و فلسفه گرفتن کنگره و پلنوم بعد از پلنوم و کنگره است، سرمایه گذاری برای انقلاب موعود، اما غیر جاری، باز سیاست حفظ خود به امید مصرف از "پس انداز" فعلی برای مصرف و برداشت در فصل انقلاب است. نتیجه و برآیند هر دو موضع انتظار برای انقلاب و پس انداز برای انقلاب، سرمایه گذاری بر یک اتویی است، که حاصل آن نه تنها حفظ نیرو هم نیست، بلکه واقعیات سرسخت و زمخت نشان داده است که شکاف و جدانی و ریزش نیروهای فعلا موجود محصول این سیاستگذاری اتویی و غیر ماتریالیستی و غیر مارکسیستی است. احزاب منتظر انقلاب و یا در سودای فرارسیدن انقلاب برای سازماندهی و دخالت در آن، ناچارا به دو موضع در میغلطند: هر حرکتی را مستقل از خصلت و وقوع آن در شرایط زمانی و مکانی و با چشم پوشی عامدانه از شعارها و مطالبات طبقاتی آن، در کاتگوری و صف بندی انقلاب قرار میدهند. و یا اینکه به میدان حفظ

میکند و نسل کشی راه می اندازد و بیست سی سال قتل زنجیره ای سازمان میدهد، دیگر به این سادگی به میدان انقلاب وارد نمیشوند.

## اشتباه در شناخت ماهیت رژیم اسلامی

اشتباه محض است که نموده‌های رفتاری رژیم سلطنت و رژیم اسلامی با مردم و کارگران و زنان و جوانان را مشاهده کرد و از روی گسترش ابعاد کمی آن نتیجه گرفت که اوضاع دارد به دوران انقلاب و ورود مردم به صحنه جنگ تعیین تکلیف با رژیم اسلامی وارد میشود. رژیم اسلامی با رژیم سلطنت تفاوت‌های بسیار چشمگیری دارد. رژیم جمهوری اسلامی محصول به خون کشیدن یک انقلاب واقعی و حاصل سازماندهی اسلامی کردن و اسلامی نامیدن یک انقلاب واقعی است. و این فقط یک "کلک" اسلامی و یا صرفا فریب اذهان مردم نیست. رژیم اسلامی بنا به دلایل متعددی که در اینجا مورد بحث من نیست، در واقع به قدرت رسیدن خود به اتکا "انقلاب اسلامی" و دخالت و شرکت و وسیع مردم شرکت کننده در یک انقلاب واقعی را برای به قدرت رسیدن جریانات اسلامی سازمان داد. رژیم اسلامی با رژیم سلطنت که به کمک کودتا و فشار و سرمایه گذاری مستقیم آمریکا و انگلیس سر کار آمد، فرق دارد. رژیم اسلامی قادر شد مردم عادی را در به قدرت رسیدن خود در مقیاس میلیونی با خود همراه کند و اذهان جامعه را نسبت به اهداف سیاسی خود دستکم "خودفریب" نگهدارد. چپ جامعه، فدائی، به دلایل کاملا قابل فهم و اساسا به دلیل اشتراک در اهداف اجتماعی و سیاسی با جریانات و گرایش ملی اسلامی، گارد خود را برای به قدرت خزیدن رژیم اسلامی کاملا باز نگاه داشت. رژیم اسلامی توانست نه تنها "مردم" را در ابعاد میلیونی در چنگ زدن به قدرت با خود سهیم کند، بلکه حتی و تلختر و تراژدیک تر این بود که قلع و قمع و کشتار های بی سابقه و نسل کشیها را در غیاب یک مقاومت و تقابل در مقیاس توده ای، به سرانجام خونینی برساند.

اما رژیم جمهوری اسلامی، حتی فقط رژیم سرکوب انقلاب در شرایط بی تفاوت کردن توده های مردم نیست. این رژیم نه تنها قادر شد که یک تعرض وسیع و لشکرکشی سازمانیافته را به ادامه دستاوردهای انقلاب ۵۷ در کردستان و تقابل سیاسی و نظامی با رژیم اسلامی را محدود و در نهایت خنثی کند، بلکه در اوضاع عدم رابطه رسمی با غرب، هشت سال تمام از پس جنگ با رژیم بعث برآید. رژیم اسلامی به این اعتبار و از منظر بانیان آن، برای بقا خود و برای کسب قدرت خود، "جنگیده" است، سازمان داده است و قدرت حفظ لایه ای از جامعه را که تا قبل از آن زندگی طفیلی واری در حاشیه جامعه داشته اند، از خود بروز بدهد. رژیم اسلامی به این ترتیب و به اتکا این کارنامه، رژیمی نیست که سران و زعمای آن با هر اعتصاب و یا هر تظاهرات خیابانی، پشت صفحه تلویزیون ظاهر بشود و اعلام کند که "صدای انقلاب" را شنیده اند. این عوامل و فاکتورها، نمیتواند بر ذهنیت توده های مردم و وضعیت روحی و روانی شان در قبال جمهوری اسلامی بی تاثیر باشد. انقلاب از منظر توده مردم، حتی با ظهور نمودهائی از نارضایتیها و اعتراضات مردم، به همان سادگی انقلاب علیه رژیم شاه نیست. به نظر من قدرت سازماندهی رژیم اسلامی در حفظ و بقای خود مطلقا قابل مقایسه با رژیم شاه نیست. به یک معنی رژیم اسلامی کمتر "پوشالی" است، سازمانهای امنیتی قدرت کنترل مردم، مهار نارضایتیها، خنثی کردن و سر به نیست کردن یک نسل کامل از فعالترین نیروهای انسانی و سازمانی اپوزیسیون و جلوگیری از شکل گیری یک قطب چپ و رادیکال و انقلابی، و مهارت در بازی با اپوزیسیون خودی و حتی مهندسی اپوزیسیون خودی در رژیم اسلامی بسیار نهادینه تر و برنامه ریزی شده تر است. تاکتیسی و استراتژیسیهای رژیم اسلامی، برخلاف توهمات رایج احزاب اپوزیسیون راست و بعضا چپ، به مراتب خودآگاهتر و وسیعتر و نسبت به مکانیسمهای بقا رژیم اسلامی، چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی، برای مثال در فلسطین و خاورمیانه و کشورهای حوزه خلیج، نقشه مندتر و در مقایسه با رژیم سلطنت "متکی به خود" تر است. این عوامل و فاکتورها، موجب شده اند که بقول معروف انقلاب "از چشم مردم بیافتد". مردم ایران تجربه انقلاب پیشین و حاصل قهرمانیها و فداکاریهای نسل قبلی را به چشم خود می بینند.



انگلیسی در زندگی واقعی و در زمان حیات اش، رخ نداده است. بحث من به جنبه تجربی و امپیریستی این مساله محدود نیست. برای نسل ما، تحزب، فعالیت کمونیستی و انقلابی گری، وقف خود و زندگی خود به یک واقعه عینی که خود ما در آن سهیم و نقش داشته و بعضا سازمانده آن بوده ایم، معنای تجربی تر و به عبارتی کمتر تنوریک تر و کمتر جهانی تر و کمتر قابل شمول تر داده است. انگار این "تجربه" میتواند مبنای توضیح تمامی مسائل و معضلات سیاسی و تنوریک دورانهای متفاوت همان جامعه ایران و فراتر از آن همه مسائل و معضلات دنیای ما قرار بگیرند! و برای نسل ما وقتی از فعالیت انقلابی بحث میکنیم، معانی مشخص آن، با شرکت در تظاهرات خیابانی، با بحث و جدل علنی در کوچه و خیابان و با تجمعات وسیع مردمی، با راهپیمایی و کوچ دادن تمام مردم یک شهر، با راه اندازی مبارزه مسلحانه و نبردهای بزرگ و با دایر کردن مقر و پایگاه و کنترل شهر و مناطق بزرگ معنی میشود. حزب و فعالیت حزبی برای ما با حضور در عرصه وسیع فعالیتهای توده ای و سازماندهی مردم محلات تمام یک شهر و مقاومت به مدت ۲۴ روز و تقابل و ایستادگی در برابر دست درازی و قلدری و توطئه مسلحانه احزاب ناسیونالیست کرد علیه کمونیستها معنی شده است و عادت به زندگی در دوران غیر متعارف و انقلابی و دوران بحران انقلابی به زندگی مان راه یافته است. کمونیست اروپایی، بطور روتین، در سالها و دهه های اخیر با چنین دوران برآمد انقلابی روبرو نشده است و لاجرم تصویر و ذهنیت اش از فعالیت کمونیستی و تبلیغ و ترویج کمونیستی، به سنن و میراثهای فعالیت کمونیستی در دوران "غیر انقلابی" و کار و فعالیت روتین و علنی با کارگران و جامعه در این زمینه نزدیکتر است. و مشکل نسل ما و نسل انقلاب ۵۷ دقیقا از همینجا سرچشمه گرفته است، بند نافمان هنوز به میراثها و خاطرات انقلاب ۵۷ وصل است. هنوز برایمان غیر قابل تصور است که میتوان در جدال هر روزه و همیشگی کارگر علیه بردگی مزدی، حزب ساخت، بزرگ شد، اجتماعی شد و دخیل و موثر واقع افتاد. هنوز برایمان سخت و دشوار است که چون انگلس فکر کنیم که هر جا کارگر صنعت مدرن پا به عرصه هستی و موجودیت اجتماعی میگردد، علی القاعده باید تقاضا برای مانیفست کمونیست و فعالیت کمونیستی فراهم تر شود. و این خو گرفتن به یک انقلاب معین و پشت سر گذاشته شده، با خود و همراه با خود برای نسل ما یک نوستالژی همراه آورده است. نوستالژی انقلاب و تداعی کمونیسم و انقلابیگری و کار و فعالیت حزبی در فضای انقلاب و صرفا و منحصر در شرایط انقلاب و دوران انقلابی. و متاسفانه علیرغم اینکه نسل فعلی و نسل انقلابیون بعدی ما، باید برشانه های ما بایستند و از تاریخ و تجربه ما بیاموزند، ما نسل پیشین انقلابیون و کمونیستها، جامعه امروزی و دنیای فعلی را با خود به دنیای نوستالژیها و دوران یک انقلاب معین و ضد رژیم و دنباله روی از حوادث و اتفاقات مشخص آن

نیرو و ذخیره سازی به منظور سرمایه گذاری از پس انداز فعلی برای سازماندهی انقلاب پیش رو سقوط میکنند. در هر دو حالت، "انتظار"، "یکی قدری" "عجول تر" و دیگری صبورتر و "مرحله بندی" شده تر، و در نتیجه بی وظیفگی در قبال شرایط فعلی و اوضاع جاری مبارزات مردم، از ویژگیهای این نوع سوسیالیسم آویزان به و منتظر "انقلاب" است. اما مهمترین رگه انحرافی این سوسیالیسم منتظر انقلاب، حاشیه نشینی و بی تفاوتی مطلق در برابر اشکال مبارزه طبقاتی و بویژه مبارزه طبقه کارگر برای سوسیالیسم است که بطور مداوم و مستقل از شرایط انقلابی و یا غیر انقلابی، در جامعه سرمایه داری ایران، و در هر جامعه سرمایه داری دیگر، "گاه به شکل آشکار و گاه پنهان"، همواره در جریان است. این نوع کمونیسم منتظر انقلاب، در متن جدال طبقاتی جامعه سرمایه داری، لاجرم میدان را به نیروهای "غیر انقلابی"، "اصلاح طلب" و رفرمیست و امکان گرا واگذار و می بازد. یک محصول اجتناب ناپذیر این نوع سوسیالیسم این است که با تاخیر ظهور انقلاب موعود، و عقیم ماندن تلاش برای وانمود کردن اوضاع غیر انقلابی به عنوان اوضاع انقلابی و آرایش و سازمان دهی ذهنی بر این مبنا، یاس و سرخوردگی و ریزش نیروها صفوف شان را از درون فرسوده میکند و بطرز اعجاب انگیزی، سر از صف رفرمیستها در میآورند. سرنوشت احزاب کمونیست و سوسیالیست غرب که در طول دوران روتین جدال طبقاتی جامعه، عموما غایب اند و در لحظات انتخابات پارلمانی، به نیروی ذخیره احزاب "مطرح" بورژوازی تبدیل میشوند، احزابی که بویژه پس از انحلال احزاب بزرگ و اجتماعی ارو کمونیستی، که دستکم با جنبش اتحادیه ای طبقه کارگر رابطه ای داشتند، حتی اطلاع تا چه رسد با ارتباط با جنبش کارگری و محافل کارگران سوسیالیست را ندارند، شاخص اند. نمونه بارز و پیشینه همین گرایش را در درون حزب کمونیست کارگری نیز در پدیده مستعفیون دیدیم. پایان انقلاب و دورانهای انقلابی، به معنی ابطال تنوریهای "مارکس قرن نوزدهمی" و منصور حکمت "مارکسیست سابق" تعبیر شد. زیاد تعجب آور نبود که این کمونیسم تکامل گرا، مکتبی ترین مدافعان و تنوریستهای "جنبش اصلاحات" اسلامی را تولید کرد. و باز عجیب نیست که از لابلای همین تزیهای سوسیالیسم منتظر انقلاب، رگه ها و خویشاوندیهای زیادی با "درافروده" ها به تحلیل از جمهوری اسلامی، جناح بندیهای آن و مشخصا تحلیل و تبیین کاملا متفاوت از تحلیل منصور حکمت از دو خرداد و جایگاه آن در سیاست و اقتصاد جامعه ایران را میبینیم. و این یکی از محصولات و تبعات، آویزان شدن به انقلاب و توصیف کمونیسم منصور حکمت به عنوان تنوریهای یک انقلاب معین و شکست خورده است. وقتی مصداق صحت و معیار "واقع بینی" مارکسیسم و مبانی مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری با انقلاب ۵۷ بطور مشخص و مبارزه ضد رژیمی و "جنبش سرنگونی" علی العموم تنزل یابد، ظهور اعجاب انگیز این نوسانات تنوریک که عناوین پرطمطراق "درافروده" را هم با خود یدک میکشند، به نظر زیاد هم غیر طبیعی نیستند.

## نوستالژی دوران تصادفات و "انقلاب" احتمالی

یکی از معضلات و مشکلات، و البته مشغله های، نسل انقلابیون پیشین، خو گرفتن و مهمتر از آن "زندگی" در دوران انقلاب ۵۷ و زندگی با خاطرات سهیم و دخیل بودن در این انقلاب است. به یک معنی میتوانم بگویم که خاطره جذاب و گیرای انقلاب ۵۷ و نقش و سهمی که حتی در مقیاس فردی، ما بازماندگان نسل پیشین از تظاهرات وسیع دوران شاه، از ادامه دوران انقلابی تا مقطع خرداد سال ۶۰، در مراکز کارگری و در بحث و جدلهای خیابانی و دانشگاهها و میز کتابها و در کانتین کارخانه ها و در مراکز کارگری و در مبارزات وسیع و توده ای کردستان، نبردهای مسلحانه و قدرتگیری چپ و تشکیل حزب کمونیست ایران بیاد داریم، هنوز بند ناف ما را به پدیده و اتفاق مهم انقلاب و دوران انقلابی حفظ کرده است. و هیچ عاملی جز همین دخالت مستقیم و شخصی و فردی و سازمانی و حزبی در پروسه انقلاب و تداوم آن به مدت حداقل سه سال، برای نسل ما مثل یک رویای شیرین که احتمال تکرار و قابلیت بازگشت را دارند، جاذبه ندارد. چنین اتفاقی در همان دوره برای کمونیست فرانسوی، ایتالیایی، سوندی و یا آمریکائی و آلمانی و

رسیده است. آیا نمونه مشخص انقلاب ۵۷، که در پروسه آن، اسلام سیاسی به قدرت سیاسی دست یافت گویا نیست؟ آیا انقلابی به معنی حضور وسیع مردم در خیابانها و پارکها را در رومانی شاهد نبودیم که در آن برای "دمکراسی" و بزرگ کشیدن هر نشانی از چپ و رنگ سرخ براه افتاد؟ آیا انواع انقلابات مخملی و نارنجی چیزی جز تسویه حساب با آخرین پیرایه ها و وزش نسیم سوسیالیسم در کشورهای "رها شده" از اردوگاه شوروی سابق نبودند؟

جهت یادآوری میگویم که اولین مباحث کمونیسم کارگری، درست در مقطعی طرح میشوند که انقلاب ۵۷ دیگر سرکوب شده است، درست در مقطعی طرح میشوند که منصور حکمت اعلام میکند حزب کمونیست ایران، حزب برخاسته از انقلاب ۵۷، است. درست وقتی اولین مباحث کمونیسم کارگری طرح میشوند که دیگر گرایشات پرنفوذ در حزب کمونیست ایران هنوز بند نافشان به انقلاب ۵۷ متصل است. تشکیل حزب کمونیست کارگری و بحث حزب و قدرت سیاسی، یک نیروی مهم کمونیست را در سخت ترین شرایطی که در آن شوروی فرومی پاشید و انقلاب ۵۷ به خون کشیده شده بود، و کمونیسم گریزی روشنفکران ناراضی و مدافعین آرمانهای بورژوازی صنعتی به اوج جدیدی رسیده بود، در دسترس مردم ایران گذاشت. این حزب، مهمترین فاکتور و ابزار در دست طبقه کارگر ایران و زنان و توده های مردم ایران برای تغییر اوضاع بود. وارد شدن تئوریهای منشویکی و اضافه و حاشیه نویسیها بر بحث مهم و مارکسیستی و کمونیستی حزب و قدرت سیاسی، تحت عنوان حزب و انقلاب و یا حزب و سازماندهی انقلاب و "انقلاب ایران و وظایف کمونیستها"، و تشکیل دو حزب متفاوت بر مبنای این تزاها، بزرگترین لطمات را به فاکتور و نیروی فعاله ای که ظرفیت تغییر اوضاع سیاسی جامعه ایران را داشت، وارد کرد. منصور حکمت در بحث "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" مساله را با توجه و داده حزب کمونیست کارگری در "اوضاع سیاسی" جامعه ایران، طرح میکند. مهمترین فاکتور ممکن بودن پیروزی کمونیسم را نه از تئوری دوران و نه از مراحل سازماندهی انقلاب سوسیالیستی استخراج نمیکند. برای او حزب کمونیست کارگری مهمترین ابزار فعاله در دسترس مردم ایران و طبقه کارگر، برای ممکن ساختن انقلاب سوسیالیستی است. اما در کمال تأسف به جای روش و متد مارکس و لنین، ما شاهد یک بازگشت برق آسا و سرسام آور به تزاها دترمینیسم تاریخی و دیدگاههای خرده بورژوازی و آکادمیک سوسیالیسم اولووسونیست شدیم. حزب کمونیست کارگری از حزبی دخیل در جامعه ایران، از یک حزب مورد توجه جامعه و مردم ایران، تبدیل به احزاب و جریاناتی شد که یا در "انتظار" وقوع انقلاب، مدام خود را با مناسک درونی مشغول میکند و یا به "پس انداز" کردن نیرو برای سازماندهی انقلاب آتی سرگرم شد. در هر حال آنچه که مبنای چنین تجزیه ای شد، نه اختلافات ادعائی در مشی

دورانها دعوت میکنیم. و کمونیسم، حزبیت و تحزب و اصول و مبانی تاکتیکیهای سیاسی این دنیای خود ویژه دوران زندگی خود را به عنوان مدل و نمونه روتین کار و فعالیت مارکسیستی و کمونیستی برای نسل جدید مبنا میگیریم و تعریف و تدوین میکنیم و اصرار و ابرام هم داریم که چنین دورانی عنقریب و در دل شرایط فعلی جامعه متفاوت ایران، تکرار خواهد شد. همانطور که ما از حزب توده پذیرفتیم که به تجارب و امپیریسم آنها تمکین کنیم و دنیا و مافیها را با کابینه قوام و کابینه مصدق و کودتای ۲۸ مرداد و امتیاز نفت شمال و غیره توضیح بدهیم، جامعه ایران و نسل فعلی آن هم از ما می طلبد که از تجربه دوران زندگی سیاسی خود، یک امپیریسم و نوستالژی امپیریستی دوران انقلاب ۵۷ تحویل آنها ندهیم. نسل جدید جامعه ایران و آن لایه انسانی که میتواند محمل واقعی کمونیسم منصور حکمت باشد، حق دارد و باید به تجربه و تاریخ نسل ما و درسهای انقلاب ۵۷، از هر نظر، چه تئوریک و چه سیاسی و اجتماعی و تحزب آن، رجوع کند. اما پافشاری بر حفظ بندهای انقلاب ۵۷ و تکرار نعل به نعل داستان حوادث و رویدادها و اتفاقات "انقلاب" و یا سازماندهی انقلاب، و تعقیب و تکرار کپی رویدادها و اتفاقات دوران زندگی سیاسی نسل ما، دیگر ذهنی گری و دعوت از نسل جدید به زندگی در گذشته ماست.

## دخالتهای حزب انقلابی، یا بی وظیفگی در لفافه انقلاب؟

## نقطه چرخش مهم در عدول از مساله حزب و قدرت سیاسی تفاوتهای بنیادی سوسیالیسم دترمینیستی با کمونیسم مارکس و منصور حکمت

با این بحثها یک سوال به طور واقعی طرح میشود: اگر انقلاب و وقوع دورانهای بحران انقلابی، در مکانیسمهای روتین حرکت جامعه یک امر تصادفی است، آیا این تئوری "یاس" و "نامیدی" نیست؟ اولاً چگونه میتوان از زیرو و رو کردن انقلابی مناسبات اجتماعی و اقتصادی بحث کرد، و ثانیاً به این ترتیب آیا راه واقعی دیگری برای دخالتگری انسانها برای تغییر سرنوشت خویش را باقی گذاشته ایم؟ به عبارت روشن تر آیا حلقه واسط تغییر انقلابی جامعه برای یک حزب انقلابی میتواند امری جز انقلاب باشد؟

این نکته به نظر من یکی از نقطه تفاوتهای بنیادی کمونیسم مارکس و انگلس و لنین و منصور حکمت با انواع سوسیالیسمهایی است که در سیستم فکری شان بطور واقعی فاکتور اراده انسانها و نیروی اجتماعی حزب تغییر دهنده به دلیل "ماتریالیستی" اعتقاد به مکانیسمهای تکامل تاریخی جامعه، جایی ندارد. تمام بحث کاپیتال و تزاها فونر باخ، و بحث مشخص منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری، حزب و قدرت سیاسی، و بحث جنبش سلبی جنبش اثباتی او، دقیقاً همین گذار و عبور از حزب مفسر و منتظر تکامل جامعه به حزب تغییر است. وارد کردن "انقلاب" و یا "سازماندهی" انقلاب، به عنوان محمل و حلقه واسط حزب و قدرت سیاسی دقیقاً وارد کردن این "درافزوده" منشویکی و فونرباخی به بحثهای کمونیسم کارگری منصور حکمت است. تا جانی که تاریخ شهادت داده است فقط در یک مورد، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است که کمونیستها و مشخصاً لنین توانستند مهر و قطب نمای خود را در برابر آن قرار بدهند و انقلاب را به آن سونی سوق بدهند که خود میخواستند. در اکثر موارد دیگر جابجانی قدرت و تغییر قدرت سیاسی، مثل مورد چین و کوبا، جنگ طولانی و تشکیل ارتش و یا جنگ پارتیزانی است که عامل تغییر قدرت سیاسی و ابزار کسب قدرت سیاسی بوده است. و در تمامی موارد دخالتگری های سیاسی و نظامی برای سرکار آوردن رژیمهایی از نوع دیگر، سازماندهی "کودتا" فاکتور تغییر قدرت بوده است. اما بعلاوه غیر از انقلاب اکتبر، ما شاهد بسیاری از "انقلابات" دیگری بوده ایم که در نتیجه آن، و اساساً به دلیل ضعف نیروی چپ و کمونیست، ارتجاع به قدرت

## حزب و قدرت سیاسی

سخنرانی منصور حکمت در کنگره  
دوم حزب کمونیست کارگری ایران  
۱۵ آوریل ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما بحث من مرحله قدم به قدم از پرتاب مواد غذایی به طرف مأموران سرکوبگر رژیم تا قیام مسلحانه نیست. من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم ملاحظات خودم در مورد مسائلی که در پروسه قدرت‌گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند، بحث کنم و فاکتورهایی که در این مسأله دخیل هستند را توضیح بدهم.

میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سوالات کفرآلودی از خود ما است. کفرآلود به این معنی که ظاهراً جوابهای تئوری تاکنونی، طرح خود این سوالات را زیر سؤال میبرد.

من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق‌تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سوالات بوجود نمیآید. ولی من این سوالات را دارم و میخواهم که شما هم به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته در رابطه با قدرت سیاسی این است:

قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سوالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت‌گیری حزبتان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث "حزب و قدرت سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلاً چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

سیاسی متفاوت، که اساساً قوی بودن گرایش سوسیالیسم‌های دترمینست و تکامل‌گرا در دوران حیات خود منصور حکمت است. نمونه مباحث او در بحث سلبی و اثباتی، در پلنوم نهم، سیزدهم و چهاردهم حکما بسیار گویا هستند. اظهارات و مواضع نگفته و خجولانه‌ای که با یک توضیح روشن منصور حکمت، یا ساکت میشدند و یا همچنان در سکوت باقی میماندند، بعدها به عنوان "درافزوده"، و تغییر شرایط دوران پس از مرگ منصور حکمت، میداندار شدند. من این نکته را بیشتر خواهم شکافت، چرا که فکر میکنم برخلاف موارد دیگر انشقاقها، مثل جدائی از حزب کمونیست ایران و جریان مستعفیون، که وحدت حزبی با عرض اندام و تحرک گرایش طبقات دیگر، ناسیونالیسم کرد و جریان دوخرداد، را در درون یک حزب کمونیستی ناممکن میساخت، تکه پاره کردن حزب کمونیست کارگری پس از مرگ منصور حکمت، محصول دست بالا یافتن سوسیالیسم‌های خرده بورژوائی و بقایای سوسیالیسم عموم خلقی و پوپولیسم انقلاب ۵۷ و چپ "سرنگونی طلب" بود.

من در ادامه این بحث به تغییراتی که در مقیاس بین‌المللی، بین اردوها و کمپهای جدید پس از فروپاشی اردوگاه شوروی، و نیز به تغییر و تحولاتی که در بافت دموگرافیک و ترکیب سنی جامعه ایران روی داده است، به عرصه‌های جدید و مهمی که افکار انسانها و تصاویر مردم را در صف بندیهای سیاسی و تقابل سیستمهای تبلیغاتی شکل داده است، خواهم پرداخت. بعلاوه در ادامه این مقاله به ارزیابی و تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه ایران خواهم پرداخت و سعی خواهم کرد نشان بدهم که تحلیل مارکسیستی منصور حکمت از مبانی رژیم اسلامی، جنگ بین جناحهای آن و رابطه بین سیاست و اقتصاد در جامعه فعلی ایران، کماکان بقوت خود باقی است. سعی خواهم کرد توضیح بدهم اگر من قائل به وقوع یک انقلاب جاری در ایران نیستم و بحث سازمادهای انقلاب را هم ندارم، چه ارزیابی و تحلیل دیگری دارم. سعی میکنم از نظر خودم چه باید کرد خود را بگویم و لاقلاً چشم انداز مسیر دشوار و سنگلاخ شده‌ای که بر اثر تسلط سوسیالیسم‌های خرده بورژوائی بر حزب کمونیست کارگری و انشقاقات مختلف آن در مقابل طبقه کارگر و مردم ایران پهن شده است، را ترسیم کنم. سعی خواهم کرد مستدل کنم چرا ارزیابی کمونیسم تکامل‌گرا از جمهوری اسلامی و امکان "استحاله" آن یا به شکل رژیمی مثل عربستان سعودی و یا رژیمی متناسب با مکانیسمها و سوخت و ساز سرمایه داری متعارف، نادرست، غیر مارکسیستی و ذهنی است. سعی میکنم نشان بدهم که معضل و مشکل اساسی رژیم اسلامی، کماکان سیاسی است و این رژیم با بافت تاریخی جامعه ایران و ریشه‌های عمیقاً غربی ذهنیت و فرهنگ جامعه ایران ناسازگار و متباین است. در عین حال میخواهم نشان بدهم چرا تحزب کمونیستی در جامعه ایران نیاز به یک رنسانس و رجعت به مارکسیسم و مبانی کمونیسم منصور حکمت دارد و احزاب موجودی که تحت نام کمونیسم کارگری و منصور حکمت فعالیت میکنند، به پست‌ر سوسیالیسم خرده بورژوائی و "سکولار" و پوپولیستی و زندگی در عالم نوستالژی دوران انقلاب ۵۷ بازگشته و در آن دنیا زندگی و سوخت و ساز "درونی" برای خود ساخته اند.

۳۰ مه ۲۰۰۷

Iraj.farzad@gmail.com

www.iraj-farzad.com

http://iraj-f.blogfa.com

ادامه دارد





مريض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار می‌کشند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونست می‌کنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کناره‌گیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلاً بیانییم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت می‌کنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا می‌کنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

این حزبی بود که در اول ماه مه‌های سنندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش می‌کردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر می‌کردند، به خارج سفر می‌کردند، مرتبط بود و الان از خودمان می‌پرسیم و دیگران از ما می‌پرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان می‌گیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلاً می‌گویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره‌ها با ما بودند، الان می‌شنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس‌انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت می‌کنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس‌انداز داشته باشید.

نفوذ کارگری به دست می‌آورد و به نظر من یا از آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده می‌کند و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جانی برسید. آیا از آن نفوذ برای کسب قدرت سیاسی استفاده می‌کنید یا نه؟

چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضع مواجه می‌شویم و به ما این تذکر را میدهند. این جزء “ممنوعیت”های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف می‌زنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمی‌گیرد، هیچکس! می‌گویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام می‌کند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی می‌کنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه می‌کنند، ولی اگر ما بگوئیم که حزب کمونست کارگری میخواهد به طرف قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که بقیه ما را می‌گیرد یکی از همین چپهای بغل دست ما از نوع وحدت کمونستی است که می‌گوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمی‌بینید؟

این من را یاد آن گراچو مارکس کم‌مدین مشهور آمریکایی می‌اندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمی‌شوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. می‌گوید که من حاضر در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضر در حکومت کنسرواتیوها زندگی کنم، حاضر در حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تنوریک مساله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور حرف بزنیم، که امروز داریم حرف می‌زنیم. و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده‌ای کارگران، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم.

مهدی خانباباته‌رانی در یک مصاحبه با نیمروز، که من آن را خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت نظر دارد! من درک نمی‌کنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی ته‌رانی این نیست که مثلاً اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، می‌گوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت نظر دارد!

اولین نکته‌ای که من میخواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونستی کارگری حرف می‌زنم.

یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تنوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونست‌ها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت نظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تنوری چپ و تصور عمومی از کار کمونستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سنوال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه‌دار میشوند، تعدادی

تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است.

به طور کلی، در بیان خام تئوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب.

این مسأله که خصلت کارگری یک حزب کمونیستی و کارگری بودنش در داشتن یک برنامه کارگری است، بدون اینکه لزوماً همه کارگران با آن باشند و یا لزوماً اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم.

یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمی‌آید و یا هر چپی که ظاهراً از استالینیسم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوابم به آنها این است که تئوری ما از اول اینها نبوده است.

جوابم این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم. اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گام‌هایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پائی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذارید و بعد نمیتوانید و از عهده سازماندهی آن بر نمی‌آید، می‌رود به حزبی رفرمیست میپیوندند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملاً انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است.

اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابرکتیف حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، می‌روند به همان حزب چپ بورژوازی رأی میدهند که اقلاً میتواند جلو کنسرواتورها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد...

جواب خود من به این بحث این است:

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون

احزابی که با انتخابات سر کار می‌آیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دموکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و چپها معمولاً هیچ وقت رأی نمی‌آورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۲۰ سال حتی در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیت‌های احزاب چپ رادیکال در سیستم‌های پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و وقتیکه ظاهراً رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر بحثی از قدرت سیاسی باقی نمی‌ماند.

باید این سنوآل را مطرح کرد:

آیا میشود با یک چنین تئوری‌ای، یعنی از تئوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای است؟

نکته دیگر و سؤال دیگر: هر وقت که ما بخواهیم یا بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولاتی در جامعه اتفاق افتاده باشد؟

فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران به صفوف ما پیوستند، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در ۲۰ سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید، دیگر خودت برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌ای؟ آیا مسأله در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، می‌رویم قدرت را میگیریم. ولی تئوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دوره‌ای از تحولات انقلابی شده باشد که ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم. جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با سرکوب جلوی کارگری را که به قدرت دست میبرد، میگیرند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد.

تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل مهمی هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند. آیا هر لحظه میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستید میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟

جواب من به این سنوآلات این است:

به نظر من تئوری خام همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد. وقتی از حزب صحبت میکند به عنوان سازمان انقلابیون بی‌رگ و ریشه با این تفاوت که این انجمن انقلابی است و این کاملاً بیرون طبقه است و موجب هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلاً در ادبیات خود مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزنند این طبقه کوچکترین تخریبی ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی، اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و یا سازمان سیاسی در آنها نفوذ کند، فوری انقلابشان



قابل گرفتن است را، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم.

موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند، آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبرانشان را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که: شما که این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و... چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسأله قدرت باز شد، قدرت را بگیرید؟

ممکن است گفته شود که کارگران در چنین شرایطی از صفوف ما جدا نمیشوند. اما بورژوازی که بیکار نمیشیند، تبلیغات میکند، رفرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به پیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید.

با توجه به این فاکتورها به نظر من سوال به این صورت فرموله میشود:

حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیت ولی اقلیتی مؤثر و بُرانی از کارگران، اقلیت با صدائی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد.

سرنوشت محتوم و اجتناب ناپذیری نیست. با این کفرهائی که گفتم ما قدرت را میگیریم. جالب بودن مسأله هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پراتیک ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دورانهائی است که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود. من قبلا هم گفته‌ام که سوسیالیسم هم محتوم و اجتناب ناپذیر نیست...

متأسفانه در زندگی ما یک و یا دو بار یک چنین شرایطی پیش میآید. شما باید برنامه و نقشه‌تان را برای این شرایط بنویسید. اینکه نه پروسه تکاملی جامعه محتوم است و پس از من کارگران و یا آدمهائی به اسم من و شما میآیند و در نهایت قدرت را میگیرند،

طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیزاتوری نیست که طبقه متابولیسم درونی خود را در آن مبیند. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوائی برای قدرت خیز برمیداریم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوائی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوائی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقاً این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعاً آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند.

وقتی ما از کنگره بیرون میرویم و برای مثال در مصاحبه‌ای میگوئیم که میرویم برای کسب قدرت سیاسی، فوراً هوار چپ بیرون ما بلند میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده‌اید؟ شما از این ماشینهای موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که طبقه را به جلو هول میدهد؟ فلسفه وجودی خود شما چی هست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه در سیکلی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمیرود، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت معینی را دارید که در هر دوره طبقه را آماده کنید برای یک خیز برای کسب قدرت سیاسی و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جانی پس انداز نمیشود. ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، حافظه جامعه، در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جانی پس انداز نمیشود. کارگر میآید و می‌رود، دوره ای با شما هست و در دوره‌ای با شما نیست. اگر انقلاب بکنید و انقلاب شکست بخورد، کارگران کرور کرور صفوفت را ترک میکنند. من هم بودم میرفتم. هر کس که عقلش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک میکند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه‌ای است که آن حزب کمونیستی را هدایت میکند و سرپا نگه میدارد، اما اگر کسی باشد که یک قدم آن طرفتر از چنین موقعیتی ایستاده است، می‌رود، حوصله‌اش سر می‌رود.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده‌ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم این کار را نمیکنند. در نتیجه یک دوره‌ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم میرویم و قدرت را میگیریم؟ به نظر من نه! حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شرایطی را که در آن این قدرت آویزان است و

به دست سوسیالیست‌ها بیفتند، آن را به چریک فدائی می‌دهد.

باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید که مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسیج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گرنه، عکس مارکس را خلیها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

- دوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبتیم گفتیم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط این نیست که آیا ما میتوانیم دولت را بگیریم یا نه؟ بلکه این است که آیا میتوانیم نیروی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت میتوانیم به کارش بیاوریم و برایش فکری بکنیم؟ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو در جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوائی نیروی باشیم که به حسابش می‌آورند، و بگویند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزنیم، بلندگو دستت باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعدا در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف می‌زنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک میشویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

- سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملاً تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ابرکتیف میتوانیم

هیچ تسلای خاطری به من و به این حزب خاص نمیدهد. این حزب خاص باید بگوید که برای گرفتن قدرت سیاسی برای ما و در زمان ما و کارگران تلاش میکند و نه سناریویی که جهان قرار است مطابق قوانینی از سر بگذراند، شرح و توضیح بدهد.

در نتیجه گرفتن قدرت سیاسی یک کار عملی است. به یک معنی باید بگویم که قدرت سیاسی شامل اینها است:

۱- تبدیل شدن به یک سنت سیاسی و مبارزاتی زنده در درون جامعه و در درون طبقه کارگر. و این سنت است که تحت هیچ افت و خیزی از بین نمیرود. اگر شما توانسته باشید که یک سنت سیاسی باشید، کمونیسم کارگری را به یکی از نیروهای دخیل اجتماعی، یکی از نیروهای اجتماعی که موجود است و اگر فرضاً انتخابات شد ممکن است ۱۰ درصد آرا و یا ۳۰ آرا کارگران را به دست بیاورد، یک نیروی در صحنه است، جزئی از زندگی مردم است، جزء سوخت و ساز سیاسی جامعه است. و این کاری است که مستقل از افت و خیزها و مستقل از اوضاع انقلابی و غیر انقلابی شما میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب، شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت بشوید، یعنی حزب اکثریت جامعه. این مکانیزم اکثریت شدن است و نه بر عکس یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت.

خیز بر داشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این آن چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد. نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه که موضع همیشگی چپ تاکنونی بوده است.

من سعی کردم در مورد ملزومات اینکه چگونه میتوان به یک سنت سیاسی زنده در درون جامعه تبدیل شد، صحبت کنم. من تزه‌های مشخصی را در رابطه با یک حزب خاص و یک گرایش خاص از کمونیسم طرح کردم، در رابطه با احزاب کمونیستی بطور کلی بحث نکردم. این ملزومات را بر می‌شمارم:

- اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور بلامنازعی دست ما باشد. ما را به عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبی که بر فراز جامعه به پرواز در می‌آید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود می‌خواهند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیزم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعدا میتوانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته‌ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده‌ایم.

این یکی از قلمروهای است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی که فکر کرد باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت میدهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد و آرزو میکند که قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده می‌سپارد. اگر جامعه مارکسیست‌ها را با فدائی و سنت فدائی تداعی کند و وقتی که دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی

ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و دیگر استدلال‌های مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما از مسائل مختلف. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته می‌شویم، به عنوان یک جریان طاغوتی شناخته نمی‌شویم، می‌گویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تره خرد نمی‌کردند. همه می‌گویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. می‌گویند که مذهب نباید اصلاً وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، اینها مارکسیست‌ها هستند، اینها چپ‌ها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار در جامعه، کمونیسمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده‌ها و علقه‌های جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را می‌بینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی‌ها به خاطر این به صفوف ما جلب می‌شوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، می‌رود که ببینند مارکسیزم چه می‌گوید و یا مارکس در این رابطه چه می‌گوید؟ و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و ضدیت سرسختانه این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها مینگرند، در عین حال نقطه قدرت تنوریکی این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سؤال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سؤالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟ من نوشتم که این سؤال خیلی عجیبی است. چون این سؤال یک پیش فرضهائی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهائی را با خودش همراه دارد مثلاً اینکه که تو در رابطه با یک دولتی اظهار نظر میکنی و دیپلماسی دارد و غیره. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما می‌گویند که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلاً طرفدار ولایت فقیه می‌شوید! و در آخر جوابم به سؤالهای راه کارگر این را نوشتم: رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. موضع مخالفت ما به عنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام با اینکه جریانات اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروپلماتیک‌های ما نیست.

من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش ضد اسلام میدانم و می‌خواهم که اسلام جاروب شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من می‌آورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تنوریک است و نه یک احساس شخصی و و ناشی از اینکه یک خانواده نمازخوان نداشته‌ام. ضد اسلام هستم و اسلام را میتوانم تنوریکی بحث کنم که دیگر این افیون توده‌ها نیست. آموزش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال

- چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که احزابی که می‌خواهند به توده‌ها تمکین کنند، احزابی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاموزند، احزابی که می‌خواهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس بدهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جانی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد. در شرایط وجود یک حزب بزرگ رفرمیست تمایل طبقه میتواند حمایت از آن حزب باشد.

باید آن حرفی را بزنی که میتوانی طبقه را از جانی که الان هست به جای دیگری ببرد. و توانایی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و در ناصیه تو ببیند که این حرفت معقول است و عملی. و این یعنی قدرت بردن بحث شما به طبقه. یعنی قدرت رهبری کردن را می‌طلبد. این فقط یک بحث اقناعی نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است.

راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه به دهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم:

- در مورد ارتباط با طبقه. بودن بخشی از طبقه، فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست. طبقه اگر تو [حزب] را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو [حزب] جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند؟ یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک جریان واقعی در میان طبقه کارگر است که به این مسائل می‌اندیشد. همه اینها یک درجه از اکتیویسم سیاسی را در دستور ما می‌گذارد. اکتیویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط اذهان عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسنادات، به آدماهیت، به بحثهای، استدلال‌ات و به تشکیلاتهای جلب میکند. در نتیجه در صحبت‌های روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تأثیر می‌گذارند. در نتیجه میتوانیم در بحثهایمان روی این فکر کنیم که چرا می‌رویم و این آکسیون را می‌گذاریم؟ ممکن است الزاماً فاکتورهای محلی ضرورت آن آکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم آکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند که اینها کی هستند، با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

- تا آنجائی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیسم بر میگردد به نظر من این قلمروئی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی محصور بماند. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی‌تر نباشد و یا لااقل یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است که مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده و یا مُد نیست، در این سطح ظاهر نمی‌شویم. به نظر من این یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است که ما این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیزم هستیم. الان دیگر گروه‌های سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضاً اذعان میکنند که مارکسیست‌ها اینها هستند و بعضاً شروع کرده‌اند به متلک گفتن و می‌گویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیزم این نیست و...

مجلات تنوریکی و سیاسی که قدرت تنوریکی مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشند. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که



که می‌گوید که این دیگر افیون توده‌ها نیست. کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتیم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد می‌کردیم! این یک جنبش کثیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند که به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریانات اسلامی اگر بخواهند در غرب بمب بگذارند و خانه‌های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران می‌دهند که اینقدر جلو آمده‌اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته‌اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیهاست، مردم باور میکنند، چون دیده‌اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست.

می‌خواهم بگویم که اینها بحثهای تئوریک هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تئوریک هم بدیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده‌ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی می‌آیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.

راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر اپوزیسیون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شمارشی داریم: آکسیونها، روزنامه‌ها، شخصیتها، فعالیتها، تجمعات، میتینگ‌ها، اعتصابها، تظاهراتها و... اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند که این یک حزب فعال اپوزیسیون است و جزو نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگرانه و آکسیونی. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی اپوزیسیون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخش در داخل و بخشا، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مسأله امنیت و اختناق، در خارج متمرکز هستند. منتها یک شرط اساسی این است که این اپوزیسیون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اغراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی اپوزیسیون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۶۰ تا ۷۰ نفر را به کار داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال اپوزیسیون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبرویش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها آکسیون گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان و بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپایی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذایی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و...

- مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوابگو باشند. یک اتفاقی می‌افتد و باید موضعی بگیرد که به درد آن مبارزه می‌خورد. روی این زیاد بحث نمی‌کنم، همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم.

- و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صحنه بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطوری باید بدانم که «مهاجرانی» به خارج کشور آمده است؟ خوب همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، خود تو باید خبرشان کنی! ما این سرعت عمل را نداریم.

من می‌خواستم صحبت من را با یک نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل باور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها. تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظراتش.

منتها اگر بخواهیم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصه‌هایی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟

به نظر من باید بگویند:

- حزب رادیکالیسم افراطی‌اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف می‌زنند، هوانی نیستند. اهدافشان به شدت افراطی است و الان میخواهند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوانی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش می‌آورد، بلدند در هر دیالوگی راجع به پیچیده‌ترین مسائل حرف بزنند، بلدند بار را از نقطه

- چگونه میتوانیم نشان بدهیم که میتوانیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ اعلامیه مخفی میدهد، یا از پشت دیوار، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آدمها به آدمها تاسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوستره‌های بزرگ داشته باشید که عکس کاندیدهای ما برای شورای انقلابی را معرفی کرده باشید. یا برای انجمن شهر و یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و... الان وقتش است که رفقا قشنگ‌ترین عکسهایشان را آماده کنند که ما بتوانیم آنها را چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب ۵۷، قرارهای خطرناک اجرا کنیم، همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند. اما الان شرایط طوری است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمی‌خواهیم لطمه بخوریم دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببریم. در مقابل طیف عکسهایی که آنها به در و دیوارها می‌زنند با مرده بادها و زنده بادهای خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده بادها و مرده بادهای خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمی‌کشم!... خوشحال میشوم از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید

دعایشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ هم کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و لبخند و خنده و امنیت زندگی انسانها، باید هر روزه خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه‌ای شرکت میکنیم، جلسه‌ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب دعوت میکنیم، اگر رابطه‌ای میگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیت‌های باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد این چهره فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخواهیم هیزم بیاوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار داریم و شغل هم داریم، اما حاضریم برای حقوق کودک کتک هم بخورم، مسأله واقعی من است.

- نشریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است.

دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سراسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی و آشنایی با یک عضو حزب، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند.

در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جانی دست ما بیفتد با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست‌نشانده" اش داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیسف میتوانند روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را وادار به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم مینویسند که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشید ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشد، اما در تحلیل نهانی به جانی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

الف به ب ببرند ولی مداوما میگویند که هدف من فقط همین نیست و میخواهیم ریشه مثلاً فلان مسأله را بزیم. بی نهایت رادیکال، یک رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیراجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی میشویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آئیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما را به سمت قدرت میبرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را بیامزد!

باید یک دولتی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گر نه هیچ خانواده‌ای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمیفرستد. باید یک دولتی باشد که بگوید که اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا آخوند را از ایجاد مزاحمت باز دارد.

این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیفی باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواهند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلد است که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواهند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خیریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله‌کشی را دولت میکند و شما فقط دولت را خبر میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشوید.

- و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. میخواهم بگویم که اینها تصویری از کمونیسم کارگری و اینک چه جوری مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند. یا تئوری مارکسیستی و این که ما کمونیست هستیم به خودی خود نشان نمیدهد که ما یک جریان مدرن هستیم.

- و مردم متوجه باشند که این جریان فوق‌العاده انسان است، یعنی این یک جریانی نیست که میخواهد با زور دیلم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟

به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته‌هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور میبینم. اینکه آدمها را میپرانیم، آدمها را میچلانیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند همدیگر را اذیت کنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، جالب نیست. به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها حتی وقتی مخالف خونی ما باشند.

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی خوشبختی را داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خودت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهایی که نمیشناسی، خوشبختی کسانی که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال با تو

رفقا!

## بحث درباره شعار

"جمهوری سوسیالیستی ایران"

پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری ایران

- نیمه اول نوامبر ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار

نوبت اول

مقدمه و توضیح

بطور عادی میبایست جلسه پلنوم را میگریفتیم، منتها به درخواست من بحثی که در دستور پلنوم قرار گرفت این بود که در مورد افق و آینده حزب کمونیست کارگری، و روش آن، موضوعات مهم مبتلابه ما، کارهایی که باید بکنیم، نوع وظایف و اولویتهایی که در دستور ما قرار میگیرند و نگرش به مسائلی که برای این حزب و یا این جمع ممکن است تازگی داشته باشد، کادرهای زیادی را جمع و یا به عبارت بهتر کادرهای حزب را همراه کنیم برای اینکه دسته جمعی وارد این دوره جدید بشویم. هدفم این بود که شاید بحثی شبیه به سمینار کمونیسم کارگری که داشتیم و مسائلی در آن سطح، اما این بار راجع به فعالیت خود حزب، و نحوه نگاهی که به کار حزب در این دوره اخیر داریم طرح کنم، تا دوباره همراه بشویم و همفکر بشویم. به یک معنی بحث دو طرفه نیست. من به سهم خودم بحثی را عرضه میکنم و سعی خواهیم کرد که بقیه بحثها روی آن چهارچوب باقی بماند. طبیعی است اگر مباحثی درباره فعالیت‌های حزب طرح شوند در روند عمومی کارهای حزب پاسخ میگیرند. اما من میخواهم بحثم را با عنوان "حزب و جامعه"، رابطه این حزب با جامعه و حزبی که دارد با نوع فعالیت‌هایی که انجام میدهد اجتماعی میشود و نگرش ما درباره جنبه‌های مختلف این مسأله با هم بحث بکنیم. این بحث اصلی است که فردا به آن خواهیم پرداخت. یعنی در واقع بحث اصلی ما فردا است که سعی خواهیم کرد تا آخر روز به آن بپردازیم و اگر هم بحث به درازا کشید ممکن است صبح روز بعد را هم به آن اختصاص بدهیم. این بحث اصلی ماست. هدف من هم این است که استخوان‌بندی کادری این حزب راجع به این بحث افق مشترکی داشته باشد، چه از نظر سبک کار حزب، چه از نظر مسائل تاکتیکی که در مقابل ما هستند، مسائل فنی‌ای که داریم و خلاصه همه این نکات را به بحث خواهیم گذاشت. دفتر سیاسی برای انتخاب این جمع زجر کشید. ابتدا قرار بود که ۲۰ نفر از کادرها را دعوت کنیم، ظاهرا اگر تعداد را بیشتر میکردیم مشکل کمتر می‌شد، اما اینطور نیست، عدد را هر اندازه هم بزرگتر کنید، بالاخره عده‌ای بیرون می‌افتند که معلوم نیست چرا. در هر حال میخواهم توضیح بدهم که امکانات ما همین بوده است، اگر نه،

در همه این قلمروهایی که گفتیم ما پیشروی‌هایی کرده‌ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی میگوییم قدرت سیاسی منظورم کل قدرت دولتی نیست، منظورم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقدور شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انتظار عموم به نمایش بگذارد و مردم ببینند که هست. حزب کمونیست کارگری آنقدر آدم دارد که در خیلی از قلمروها بتوانند نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر در سیاست‌هایش حقایق دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتیم و من تکرار نمیکنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم. اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این سنت باید باشد تا در شرایطی بهره بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روتین همیشگی جنبش ما این است که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن به سمت دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی باشد. اقلا باید در جدال بر سر سرنوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من بپرسند من میگویم که میخواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم.

ما در این موقعیت قرار گرفته‌ایم. اگر بحث من بخواهد جمع‌بندی‌ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم، بستگی دارد که در ماههای آینده چه بر سرمان می‌آید... میدانم بلشویکها در انقلاب فوریه با چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند؟ ولی میدانم که آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطه‌شان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمیگویم که ما میتوانیم. نمیخواهم تهییج الکی بکنم و نمیخواهم خودمان را شیر بکنم. اما میگویم بطور ابرکتیو کلاهان را قاضی بکنید، هر کس کلاهش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت به ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهرا تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است.

چپ‌ترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند. و کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته‌ای تشکیل بدهیم که بروند و تحقیق کنند که ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه‌ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارائی و افیئشنسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیاییم.

منتخب آثار - صفحات ۱۳۹۹ تا ۱۴۱۰

این نوشته همراه با فایل صوتی آن در سایت آرشیو آثار منصور حکمت قابل دسترسی است:

<http://hekmat.public-archive.net>



اصلا این تجمع ضرورتی نداشت. ولی وقتی این را نگفته‌ایم، و بحث اینطوری مطرح شد که این یک بحث تنویر است، اولین نکاتی که مطرح شد این بود که این بحث مربوط است به وضعیت طبقات دیگر، این بحث مربوط میشود به موقعیت ایران، در پیش بودن یک انقلاب. نه به عنوان عاجل بودن مسأله‌ای که یک شعار کنکرت را دست مردم بدهیم، بلکه با این عنوان که "نان" در دستورمان نبوده است الان با این بحث در دستورمان قرار میگیرد. به این عنوان که حزب یک حزب آکسیونی است، همه‌اش آکسیون کرده است. که این جنبه در نوشته بهمن بروشنی دیده میشود. یعنی کسی که دارد جمهوری سوسیالیستی را تأکید میکند، گویا دارد هویت خودش را به خودش یادآوری میکند که میگوید دیگر از آن طرف نرویم. ما قرار بود جمهوری سوسیالیستی درست بکنیم، اما زیادی آکسیونیست هستیم. حزب در حالی که باید به نان بپردازد، به کارگران بپردازد، دارد مثلا آکسیون علیه فائزه رفسنجانی میگذارد. ما در میان کارگران کار نمیکنیم. پشت این بحث، بیانیهای است راجع به وجود حزبی به اسم حزب کمونیست کارگری که گویا باید خودش را تصحیح کند. برداشتهایش را تصحیح کند، روشش را تصحیح کند، و الی آخر. والا اگر یک روزی خود ما بگوییم اسم حکومت کارگری‌مان را جمهوری سوسیالیستی میگذاریم در شرایطی که مشروطه‌چی برای آلترناتیو خودش کار میکند، مثل روز روشن است. میپرسند چرا با مجاهد یکی نمیشوید، میگویم برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. چرا با خلقیون و جنبش شرق‌زده ناسیونالیستی نمیرویم جمهوری خلق درست کنیم؟ برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. اینها را به راحتی میشد گفت. اما طرح شعار جمهوری سوسیالیستی با خودش بحثهایی را آورده است که از نظر تنویریک باید جواب بگیرند. من فکر نمیکنم که این یک بحث برنامه‌ای است. برای اینکه در سال معینی یک بحث "برنامه‌ای" اجزائی را طرح میکند که در شکل کنکرت آنها ممکن است رد بشوند. سوسیالیسم آن هیچوقت رد نمیشود، اما کلمه جمهوری و کلمه ایران میتواند رد بشوند. در سالهای قبل از طرح بحثهای مربوط به دموکراسی، توهمات و واقعیات، ممکن بود در اسم جمهوری مورد نظرتان، اسم دموکراتیک را می‌گنجاندید. بحث ایران هم در این شعار چنین است. ما میخواهیم برویم جمهوری سوسیالیستی ایران درست کنیم؟ بیخ گوشمان افغانستان مضمحل بشود؟ و شوروی مضمحل بشود؟ اگر شما یک جمهوری سوسیالیستی درست میکنید چرا مرزهایش محدود به ایران است؟ کی گفته است استراتژی حزب ما تشکیل یک جمهوری سوسیالیستی محدود به مرزهای ایران است؟ وقتی افغانستان و روسیه اینطوری شده‌اند، ما داریم خود را محدود میکنیم به یک مرزهایی که در معاهده گلستان و ترکمانچای تعیین شده‌اند؟ ما به این ترتیب بدون هیچ دلیلی پاکستان و افغانستان و غیره را که خودشان میخواهند یا ممکن است بخواهند با ما

ما علاقمند بودیم که این بحث را به میان همه کادرها ببریم. ما بعدا تلاش خواهیم کرد یک تور کشوری داشته باشیم، رفقایی با نوارهای این جلسات و یا بطور زنده در هر کشوری عده خیلی بیشتری را جمع کنند. چون بحث مهم است، حزب دارد وارد فاز جدیدی از فعالیتهايش میشود و همه ما باید بدانیم که چکار خواهیم کرد. دعوت به این جلسه مسابقه‌ای برای گزینش نبوده است. من در نامه به کیوان جاوید که ناراحت شده بود چرا دعوت نشده است. توضیح دادم که عده‌ای از رفقا هستند چون به کارشان مربوط است، یا عده‌ای را خواسته‌ایم باشند تا باصطلاح قدیمی آنها را "سر خط" بیاوریم، عده دیگری به کارها و فعالیتهایی مشغولند که لازم است این مباحث را بشنوند. رفقایی هستند که نشریات و روزنامه‌هایی را منتشر میکنند که لازم است این بحثها و این دیدگاهها را بشنوند. در نتیجه از طرف ما هیچ نوع درجه‌بندی و مسابقه "ملکه زیبایی" بین کادرها در جریان نیست. هر ترکیبی را انتخاب کنید، ممکن است ترکیب دیگری به همان درجه از قدرت، بیرون مانده باشد. در نتیجه از رفقا میخواهم وقتی به کشورشان برمیگردند این توضیح را برای همه رفقا بدهند. ما آرزو داشتیم که تعداد بیشتری بیایند. آن ۲۰ نفر اولیه هم به حدود ۵۰ نفر رسید. رفقایی را دعوت کردیم که به دلایلی نیستند مثل بهروز میلانی، سیاوش دانشور، سوسن بهنام، رضا جباری، شهرام یوسفی، محمد فضلی، مصطفی رشیدی، رضا شهرستانی، محمد فتاحی و مظفر محمدی. که البته مظفر محمدی عضو کمیته مرکزی است و نتوانست اینجا باشد. این رفقا به دلایل مختلف متأسفانه در این نشست نیستند. میخواستم بدانید که این رفقا دعوت شده بودند.

دستور جلسه امروز، بحث "جمهوری سوسیالیستی" است که اسناد مربوط به آن را برای همه رفقا فرستاده‌ایم. که در ادامه به اوضاع سیاسی ایران میپردازیم. رفیق حمید تقوانی بحث "جمهوری سوسیالیستی" را به عنوان شروع معرفی خواهد کرد.

نوبت دوم

**بعد از صحبت‌های حمید تقوانی، بهمن شفیق،؟؟، عبدالله دارابی، ایرج فرزاد، امیرپیام، ثریا شهابی، رحمان حسین‌زاده، فاتح شیخ و خالد حاج محمدی.**

به نظر من مسأله الان به این شکل نیست که ما یک پیچ را رد کرده‌ایم و حالا میگوییم برو دور بزن میبایست از طرف دیگر میپیچیدی. یک خمیر دندانی است که از تیوبش بیرون آمده، نمیشود گفت خوب حالا یک بیانیه میدهیم و میگوییم اسم جمهوری‌مان این است و کار تمام! این را شش ماه قبل میشد انجام داد. الان این مسأله با خود بحثهایی را آورده است. به نظرم این بحثها نمیبایست مشغله حزب میشد، و هنوز هم نباید مشغله حزب بشود. به نظرم حزب با مسائلی که با آن روبروست، دقیقا باید از قلمرو این نوع مباحث فاصله بگیرد. اما الان این بحثها شده است و این جلسه باید به آنها بپردازد. نمیشود اعلام کنیم که یک سند منتشر میکنیم و در آن میگوییم اسم حکومت کارگری ما این است و اسمی برای آن تعیین کرده‌ایم و تمام. این بحثها نشان داد که نه جایگاه این شعار (جمهوری سوسیالیستی ایران)، که باید جایگاه شعارهای دیگری را برای خودمان تدقیق کنیم. من اهمیت این شعار را در کلمه سوسیالیسم آن نمیدیدم. در دو کلمه دیگر یعنی جمهوری و ایران میدیدم. الان کلمه ایران هم راستش برایم مهم نیست. این شبیه حالتی است که کسی یک احساسی را نسبت به کسی یا پدیده‌ای داشته است و اکنون فکر میکند باید آن احساس را بگوید، اگر نه دیر میشود. یعنی احساسی را که همیشه داشته است باید الان بگوید. احساسی که یک روزی میرسد که من یک کاری را امروز میتوانم انجام بدهم. این مهم است و به نظر من این ارزش این شعار بود. ما میتوانستیم یک بیانیه بدهیم و بگوییم که اوضاع ایران امروز این است، رژیم جمهوری اسلامی دارد در بحران دست و پا میزند، سرنگونی آن امری قابل انتظار است، رفتن جمهوری اسلامی آرزوی مردم است و امر غیرمترقبه‌ای نخواهد بود، و حال که همه طبقات آلترناتیوهای خود را پیشنهاد میکنند، حزب کمونیست کارگری اعلام میکند که برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکند که برنامه یک دنیای بهتر را فوراً پیاده میکند. اگر به این شکل میگفتیم شاید

باشد. ولی برای اسم کنکرت آن ممکن است به آن احتیاج داشته باشم. به این معنی آنوقت بحث حمید را خیلی مثبت میدیدیم، برای اینکه به من و شما اجازه میدهد که برویم و بگوییم میخواهیم این حکومت را درست کنیم. به من میگفتند تو میخواهی انقلاب راه بیاندازی یا این حکومت را میخواهی سر کار بیاوری؟ با اینحال من این را وارد برنامه نمیکردم. در برنامه میگفتم هدف حزب برانداختن جامعه سرمایه‌داری و برقراری جامعه کمونیستی است و فوری هم. چرا باید جمهوری سوسیالیستی‌اش را میگفتم؟ این مسأله متأسفانه تحت‌الشعاع این مشکلات تنوریکی که بوجود آمده است قرار گرفته است. برای من یکی دیگر ساده نیست که دنده عقب بگیرم و بروم از سر آن پیچ دیگر بپیچم. با علم به اینکه این بحث در درون این حزب مشکلاتی را بوجود آورده است که به نظر من باید در این جلسه حل شود.

یک نکته دیگر در بحثها و از جمله در بحث بهمن مطرح شده است و همیشه هم در بحثها بوده است، و آن اینکه ما روشهای عملی پیاده کردن کمونیسم را باید توضیح بدهیم چون دیگر میخواهیم حکومت تشکیل بدهیم، که در بحث بهمن هست که لغو مالکیت خصوصی چه جوری؟ برقراری مالکیت جمعی چه جوری؟ من برنامه را نگاه کردم و دیدم حتی یک کلمه در مورد اینکه چه جوری مسکن را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری با ۱۳ هزار پزشک، طب را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری آموزش و پرورش را همگانی میکنیم در آن نیست. برنامه یک حزب کمونیستی باید پرچم جنبشش باشد، نه برنامه کابینه‌ای که سر کار آمده است. من نظرم این است! برای اینکه ماهیت جنبش ما یک جنبش آلترناتیو ساز است، دارد در مقابل جامعه چیز دیگری قرار میدهد و آدمها وقتی این آلترناتیو را پیدا کردند، به صف آن میپیوندند. من گفته‌ام که طب را مجانی میکنیم که معنی‌اش این است که پس بروید طرحی برای آن بیاورید. شما از همین الان از من میخواهی که چگونه در سال ۲۰۰۶ صنایع را به مالکیت اشتراکی در میآورم؟ من میگویم خوب حالا این طرح را سال ۲۰۰۵ برای من بیاور! الان چرا؟ آنوقت صنایع کجاست؟ آنوقت صاحب‌اش کی است؟ شاید در آن موقع در پروسه انحصارات بدست دولت افتاده باشد، من از حالا چه میدانم چه شکلی است؟ چرا من باید طرح طب ایران را الان بدهم؟ من سرسوزنی با این بحث که کنکرت نگفته‌ایم چگونه سوسیالیسم را میآوریم سمپاتی ندارم. چون با قرآنی که من از مارکس دارم خوانایی ندارد. مانیفست را دادند دست جامعه و رفتند توی روسیه انقلاب کردند. نمیدانم چرا میشود در روسیه انقلاب کرد بدون اینکه دستگاه تشخیص مالکیت اشتراکی را داشته باشی و اینجا نمیشود؟ به نظرم برنامه کارش این نیست، من فکر میکنم برنامه کمونیسم کارگری کارش این نیست. من هم سرگیجگی تریا را دارم. این بحث قرار است به کجا منجر بشود؟ از نظر من این بحث باید به اینجا

بیانید، محروم کرده‌ایم. آیا ما خواهیم گفت ببخشید! برنامه ما را محدود کرده است به ایران شما برو با طالبان‌ات، یک فکری بکن؟ میخواهم بگویم اتفاقاً دو جزء کنکرت آن شعار، برنامه ای نیست. آن چیزی که برنامه‌ای سهل است که هویتی است، "سوسیالیستی" است که هیچ دلیلی ندارد آن را عوض کنیم. میخواهم بگویم کنکرت‌های "جمهوری سوسیالیستی ایران"، دور و بر "سوسیالیستی" است.

در صورتی که در تشکیلات این برداشت رفت که گویا سوسیالیسم این شعار است که داریم به عنوان یک چیز نو میگوییم. و من همان موقع دلوپسی‌ام را به حمید و به اصغر گفتم. برای اینکه حمید در بحث تلفنی به من گفت که در درون تشکیلات گفته‌اند با آمدن این بحث "فهمیدیم که انحراف ما کجاست"، "اشتباه بلشویکها را تشخیص دادیم" و غیره. و من گفتم که اتفاقاً بلشویکها با شعار سوسیالیسم آمدند قدرت را گرفتند. چه چیزی را ما "فهمیدیم"؟ به نظر من مطالب بهمن و بخشی از مطلب خود حمید در شرایطی که حزب میرود سراغ سوسیالیسم و سراغ مردم، میروند سراغ بحثهای رزمندگان که دو سال دیگر از آن بیرون نماییم. این دارد در جهت عکس شعاری که داده میشود ما را سوق میدهد. این شیوه بحث ما را دارد میبرد به درون لاک بحثهای تنوریک که: "آیا اصلاً ما سوسیالیستی بوده‌ایم یا نه؟" اینکه آکسیون‌بست هستیم و سوسیالیسم را همیشه کنکرت دیده‌ایم یا کشکی و عمومی؟ و یا ما همیشه سوسیالیسم را عام میدیدیم! من فکر نمیکنم هیچوقت ما سوسیالیسم را عام میدیدیم. اتفاقاً اتهامی که به ما میزنند این است که یک مشت سوسیالیست "کله خر" اند که تا به قدرت میرسند میخواهند سوسیالیسم را پیاده کنند. این را یدی خسروشاهی میگوید و هر گروه دیگری به ما میگویند داریم "ذهنی‌گرایی" میکنیم. میگویند این کمونیسم به این سرعت قابل پیاده شدن نیست. به نظر من اشکال نحوه‌ای که این بحث مطرح شد این بود که روی سوسیالیسم یک علامت سؤال گذاشت، روی سوسیالیسم تاکنونی حزب علامت سؤال گذاشت. و آنهایی که معتقد بودند که سوسیالیستی هستیم به دیگرانی که میگفتند نه نیستیم، جواب بدهند. استدلال هم این است که داریم فقط با فائزه رفسنجانی طرف می‌شویم. و این، باعث شد که حزب ما از مجرای دیگری سیر کند و این به نظرم ضرر این بحث بود. از نظر من به عنوان یک طرف این بحث، اگر این جمع بتواند خمیر دندان را دوباره توی لوله‌اش فرو کند، موفق است. به این معنی که بتوانیم در یک موقعیت فکری‌ای قرار بگیریم که روی آن بحث برگردیم. نمیشد آن بحث را تصویب کرد، برای اینکه بعدش بهمن مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با همین بحثهایی که همین الان توضیح داده است، توضیح میداد. حمید مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با بحثهایی که آن موقع میکرد، توضیح میداد و به نظر من بشدت اغتشاش و موضع غیر منصفانه‌ای نسبت به ماهیت حزب کمونیست کارگری بیرون میرفت. از دو سو به نظر من؛ یکی به این معنی که نان عمده است، آلترناتیو طبقات دیگر تمام شده است، فقط ما در صحنه سرنگونی‌طلبی مانده‌ایم، که البته رد کردن هر کدام از اینها سه دقیقه طول میکشد. چرا فقط ما مانده‌ایم؟ مجاهد با همه یال و کوپالش در صحنه سرنگونی‌طلبی است، خود فرخ نگهدار در موضع سرنگونی‌طلبی است. بین کسانی که گز کرده پاره میکنند با کسانی که میخواهند جمهوری اسلامی را نگهدارند، باید فرق گذاشت. مثل این است که بگوییم حزب توده طرفدار سلطنت بود، چون تا یک روز قبل از قیام حاضر نشد به قیام بگوید قیام، و حاضر نشد بگوید انقلاب، و تا آخرش طرفدار شورای سلطنت بود. آیا من و شما میگفتیم که حزب توده از شعار سرنگونی رژیم شاه دست کشیده است؟ من و شما میدانیم که اینها آرزو داشتند که رژیم شاه بالآخره یک روز ساقط بشود. طرف در این مملکت سرنگونی‌طلب است، اشکال سرنگونی‌ای است که اینها دارند بر سرش با هم کلنجار میروند. همه جامعه مدنی‌چی‌ها سرنگونی‌طلبهایی هستند که فکر میکنند آهسته آهسته آنقدر آخوند رقیق جای آخوند غلیظ را بگیرد که یک روزی بیمعنی بشوند و بگذارند بروند. اینها گوشه‌های تنوریکی دارند که در نوبت بعدی به آن میپردازم. بحث نان هم همینطور است.

در مورد بحث "انقلابی در شرف وقوع است"، من برای اینکه تکه سوسیالیستی "جمهوری سوسیالیستی" را بخواهم احتیاجی ندارم که انقلابی در شرف وقوع

منجر بشود که این آشفتگی تنوریکی که به دنبال این بحثها مطرح شده است لاقلاً جواب بگیرند. من نمیگویم حل بشوند، چون این مواضع واقعی آدمهاست، بالاخره مواضعشان است. ولی باید روش بشود که روش جلسه یا لاقلاً روش رهبری حزب ما در مقابل بحثهای تنوریکی‌ای که این بحث همراه خود آورد، چیست؟ نه در رابطه با خود شعار. خود شعار به نظر من یک زخمی شده است که یا باید ترمیم پیدا کند، یا لاقلاً باید وقتی به سراغ این شعار رفت که این یال و کوپال را همراه نداشته نباشد. من شخصا احساس راحتی با این شعار نمیکنم.

نوبت سوم

**بعد از صحبت‌های حمید تقوانی، بهمن شفیق،؟؟، جلال محمودزاده، محسن ابراهیمی، محمد آسنگران، مؤید احمد، محمود قزوینی، آذر ماجدی، مجید حسینی، جعفر رسا، حسین مرادیگی، شهلا دانشفر.**

رفیق جعفر دقیقاً معضل ما را ترسیم کرد و آنهم این است که بحثهای رفیق امیر این استنباط را میداد و به یک معنی این حرف را در خودش داشت که شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، مستقل از کنکرت بودنش، سوای خواص تاکتیکی و خواص سیاسی که میتواند داشته باشد، دارد به درست تأکید را روی سوسیالیسم حزب ما میگذارد. حال آنکه حزب ظاهراً، چه ایمیح آن و چه چهره آن سوسیالیستی نیست. و رفیق جعفر مثال میزند و میگوید بیانیها و اطلاعیه‌های حزب را بخوانید، تا ببینید راجع به چه چیزهاست؟ من که اتفاقاً آثار لنین را مرور کردم و حزب بلشویک را یک حزب سوسیالیست میشناسم، هر بیانیه حزب بلشویک در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ را که میبینم میدانم شعارهای: "نان"، "آزادی"، "سربازان از جبهه جنگ فرار کنید!"، یا "تزار باید برود"، یا "کرنسکی را قبول نداریم" و یا "همه قدرت به شوراهای" چقدر فی‌نفسه سوسیالیستی است؟ هیچکدام از این شعارها به تنهایی هیچ رگه سوسیالیستی ویژه‌ای ندارد. رفیق جعفر هیچوقت تلقی‌اش از حزب لیبر انگلستان را از بیانیه‌های روزمره آقای رابین کووف نمیگیرد، بلکه پلاتفرم نیولیبر را نگاه میکند و میبیند میخواهند چکار کنند. تصورش از شرودر در آلمان را از بیانات روزمره هیچکدام از مقامات حزب شرودر که فکر نمیکنم هیچکدام از ما آنها را بشناسند، نمیگیرد. بلکه از این میگیرد که سوسیال دموکراسی آلمان با چه برنامه‌ای سر کار آمده است. تصویرش را هم از سوسیال دموکراسی سوئد با این روش نمیگیرد، تصویرش را از ANC، از اینها نمیگیرد، تصویرش را از زاپاتیست‌های مکزیک، از جنبش دهقانهای مُحجبه مکزیک، از اینجا نمیگیرد، تصویرش را از هیچ حزب دیگری از روی اطلاعیه‌های روزمره فعالینش نمیگیرد. بلکه از ایمیح اجتماعی آن حزب و نهایتاً از برنامه سیاسی اعلام شده‌اش و یا اساساً از تصویر رهبری آن حزب از وظایفش در آن دوره، میگیرد. تونی بلر سر کار آمده است، پس لیبر پارتی روی آن خط است. ممکن است تونی بن در این فاصله، در این حزب صد تا اعلامیه چپی هم بدهد و درست در دعوا بر سر مالکیت ملی احتمالاً دهها و صدها اعلامیه از گروههای میلیتانت حزب لیبر در آمده است. دال بر اینکه خیر! حزب لیبر، حزب کارگران است و از این ادعاها. و رفیق جعفر فکر نمیکنم از نظر علمی حاضر باشد آنها را به پای لیبر پارتی بنویسد. در نتیجه این بحثها به نظر من نشان دهنده کل معضل است. رفیق حمید در صفحه معینی دارد حرف میزند، اما در ادامه‌اش کمک میکند به این بحث که گویا حزب چهره سوسیالیستی نداشته است و با این شعار، پیدا خواهد کرد. من در نوشته‌ام به همین اعتراض داشتم. و گفتم این نه فقط غیر ابژکتیو، غیر واقعی و غیر منصفانه است، بلکه برای ما دردسر درست میکند. یعنی از این سو من و چند نفر که مثل من فکر میکنند میگویند اصلاً اینطور نیست و تصویری که در بیرون از حزب هست به عنوان یک حزب عده‌ای "کله خر" است و در مقابل این تصویر غیر واقعی، من باید بیایم جواب رفیق خودم را بدهم، که بابا تصویر حزب ما این نیست! من در نوشته اولم دقیقاً این را نوشتم که چنین تصویری از حزب ارائه میدهد و این حزب اینطور نیست. حزب کمونیست کارگری را که با اطلاعیه‌های اعضایش که میگویند مثلاً از جنگ فرار کنید به همان اندازه بلشویکی است. فکر نمیکنم اگر ما در اطلاعیه‌هایمان بنویسیم: "پیروز باد نیروهای مولده بر مناسبات کج و کوله تولید!!"، آنوقت میگویند این اطلاعیه سوسیالیستی است! من میدانم چه جوری

خود نفس این تصویر سازی از حزب کمونیست کارگری که دیگر حالا سوسیالیستی نیست چون مدتی است راجع به سنگسار حرف میزند، یا راجع به فائزه رفسنجانی حرف میزند و یا راجع به آزادی بیان حرف میزند و یا مذهب، خود این تصویر، تصویر غیر سوسیالیستی از تحزب است. من در این مورد فردا بیشتر حرف میزنم. خود این تصویر، تصویر سوسیالیسمی است که میتواند راجع به خودش حرف بزند. یعنی وقتی سوسیالیسم راجع به خودش حرف میزند، سوسیالیست است، وقتی رو به جامعه حرف میزند، دیگر سوسیالیست نیست، چونکه هیچ سندی ارائه نمیدهد که نشان بدهد فرضاً "ایدئولوژی آلمانی" در کجای اطلاعیه‌اش آمده است! من همانطور که گفتم فردا بیشتر در این مورد حرف میزنم. اما تا جایی که به بحث رفیق حمید مربوط است، بحث او، کانال را جلو این دیدگاه در حزب کمونیست کارگری باز میکنند. یعنی کاتالی جلوی نارضایتی از حزب باز میکنند. که البته نارضایتی مشروع است، اما نکته من مشروعیت نظر مخالف نیست، هزار چیز دیگر مشروع است. سادومازوخیسم هم مشروع است. خیلی چیزها در جامعه مشروع است که شما اجازه نمیدهید به ایشوی اولیه‌ای که ذهن همه آدمها را اشغال میکند، تبدیل شود. یعنی سعی میکنید که هزار و یک مسأله مشروع را که جای خودش دارد، یکباره سرنوشت آدمها را رقم نزنند. شما سعی میکنید که سرنوشت آدمها را عقاید مهم رقم بزنند، وگرنه همه عقاید مشروع است. هر نظری میشود داشت، هر برداشتی از حزب کمونیست کارگری میشود داشت، میشود درباره آن بحث کرد، کتاب نوشت و نقد کرد، میشود راجع به آن بهانه گرفت، ولی چه کسی اجازه میدهد که همه این نظراتی که مشروعند و به هیچکس بخاطر داشتن آن نظرات تشریوی نمیکنند، مشغله یک جریان سیاسی بشود و تبدیل شود به مشخصه و مؤلفه سایکالوژی اولویتهای آن دوره‌اش؟ این است مشکل بحث حمید. وگرنه ممکن است خود حمید یا جعفر فکر کرده که ما را به اندازه کافی سوسیالیستی نمیداند، این به نظر من هیچ ایرادی ندارد. استنتاج منطقی از بحثهای رفیق حمید را هم بهمن و هم جعفر میکنند. این را به خود حمید هم گفته‌ام. جعفر میگوید آره اینطوری است، بهمن هم میگوید آره اینطوری است، این شعار کمک میکند که روی سوسیالیسم حزب مکتب بشود،



کسی نیست دوباره مطرح می‌کنم. وقتی این بحث‌های آویزان به این شعار بعداً یک جایی رد شدند، بعداً دوباره آنرا مطرح می‌کنم. به نظر من درست نیست که فردا تبیین رفیق جعفر در دفاع از این شعار موضوع روزنامه‌های ما بشود. نه فقط بخاطر نظر رفیق جعفر، بلکه به این خاطر که این دیدگاه غلط است، متناقض است با حقیقت، متناقض است با واقعیات حزب، ناشی از دیدگاه یک عده از رفاقت در رابطه با حزب، و نه ناشی از یک ارزیابی ابژکتیو از حزب و نه یک درک متدولوژیک ابژکتیو از احزاب. به هیچکدام از اینها متکی نیست. از پیش می‌شود فهمید کی‌ها می‌آیند این را می‌گویند. وقتی رفیق حمید آن شعار را مطرح می‌کند من از پیش لیست کسانی که این بحثها را می‌کنند، دارم. اینقدر معلوم است که این بحث می‌افتد در متن بحث‌های قبلی این حزب که کی چه چیزی گفته است. در نتیجه رفیق حمید بعینه دید که این شعار تبدیل شده است به اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی، بار دیگر پس از یک دوره سرگشتگی، یک دوره چپ و راست زدن، یک دوره تبدیل شدن به یک حزب آکسیونستی، بعد از یک دوره حزب جنبشها شدن، حزب کمونیست کارگری فوکوس خود را بازیافت، و رفت روی مسأله سوسیالیسم! یعنی طیاره‌ای که پرواز کرده بود و وارد قلمرو سیاست در جامعه شده بود، دوباره نشست و پارک کرد و سوپش را دادند دست تفکر فرقه‌ای و آمدند بیرون. حمید این را نمی‌خواهد، جعفر این را نمی‌خواهد، و بهمن هم این را نمی‌خواهد، ولی به نظر من نتیجه این نوع تصویب این شعار و نتیجه این جور طرح این شعار، این است.

یک نکته را که اینجا درباره "انقلاب" گفتند، بگویم. من برخلاف کسانی که اینجا صحبت کردند معتقدم که انقلاب کار ما نیست، از مارکس این را فهمیدم که پس از اینکه جامعه بطور اساسی از توسعه بیشتر در چهارچوب خود ناتوان است، جوامع وارد دوره انقلابات میشوند، حکومتها زیر سوال می‌روند، مکاتب فکری زیر و رو میشوند، جوامع دچار تلاطم میشوند. بحث ما این است که کارگران در چنین شرایطی قدرت را بگیرند. قرار نیست ما انقلاب را بسازیم. قرار نیست ما انقلاب راه بیاندازیم. اصلاً من معنی، من انقلاب راه میاندازم را نمی‌فهمم. شما می‌توانید جنگ راه بیاندازید و احتمالاً در جنگ هم پیروز بشوید و احتمالاً حکومتها را هم ساقط کنید. مانوتسه تونگ در یک انقلاب پیروز نشد، در جنگ پیروز شد. حزب کمونیست چین در یک جنگ سر کار آمد، نه در یک انقلاب. مردم همینطوری داشتند میرفتند، ارتش سرخ رفت کومین تانگ را در تایوان انداخت و تمام شد. کسی در چین مشغول انقلاب نبود. انقلاب را که در شانگهای سرکوب کردند و انقلاب رفت! بیست سال بعدش که کسی با تفنگش یارو را بیرون کرده است که اسمش انقلاب چین نیست. انقلاب بلشویکی، انقلاب بود، بدون دخالت بلشویکها شروع شد و بلشویکها در آن قدرت را گرفتند. به هر حال می‌خواهم بگویم خود این بحث یک پلاتفرم دیگر است. من برای اینکه

و از قبل قسم می‌خورم، فکر می‌کند لازم است قسم بخورد، که به سوسیالیسم معتقد است. بهمن می‌گوید: "وقتی می‌گویم به سوسیالیسم معتقدم، یک تصویر مکانیکی از سوسیالیسم ندارم و در پروسه‌ای باید مکانیسمش را بدانیم که بالاخره چکار باید بکنیم". چه شعار را قبول بکنند چه قبول نکنند، هر دو معتقدند که حزب به اندازه کافی روی سوسیالیسم خم نشده است. من مشکل بحث حمید را این میدانم. ظاهر قضیه این است که یک کسی آمده است که یک شعاری را بدست حزب بدهد که حزب را در مبارزه سوسیالیستی‌اش برای کسب قدرت تند و تیز بکند، و درست این شعار در چهارچوب و در یک کانتکستی مطرح می‌شود که اگر آن را بپذیری باید دست از مبارزه سیاسی بکشی، برگردی به حزب خودت که دوباره سوسیالیسم و اکتیویسم سوسیالیستی را معنی کنی. دوباره برگردی بدرون حزب خودت که بگویی اینطور نیست، کمونیستها باید بروند توی جنبش زنان فعالیت کنند، کمونیستها باید در اتحادیه‌ها فعالیت کنند، کمونیستها باید در جنگ (در شرایط جنگ) فعالیت بکنند، که بگویم اینها سوسیالیسم است. سوسیالیسم حرف زدن راجع به سوسیالیسم نیست یا "یک بار دیگر ملاحظاتی بر ترسکی". اینها هم واضح است سوسیالیسم است، اما سوسیالیسمی که قدرت را می‌خواهد، می‌رود در مسائل جامعه دخالت می‌کند. مگر ناسیونالیستها فقط وقتی زیر سرود کشورشان ایستاده‌اند، ناسیونالیست‌اند؟ یا وقتی در مورد مهاجرت هم اظهار نظر میکنند میشود به آنها گفت ناسیونالیست؟ وقتی در باره اقتصاد هم اظهار نظر میکنند میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ یا در جنگشان هم میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ آیا فقط وقتی دارند قربان صربستان، یا آلمان یا ایران می‌روند، فقط آن موقع ناسیونالیست‌اند؟ جنبشهای اجتماعی با هزار و یک مسأله درگیر میشوند، چه ناسیونالیست‌هایش، چه فاشیست‌ها و چه سوسیالیست‌هایش. از آنجا میشود فهمید. در نتیجه من مشکلم با بحث حمید این بود.

من به سهم خودم می‌گویم که این بحثها مشروعند، اما کاری که بحث حمید کرد این بود که: "پس! معلوم شد به اندازه کافی سوسیالیست نبوده‌ایم!"، این را به خود رفیق حمید هم تلفنی گفتم که این تأثیرات را خواهد داشت. میدانستم اینطوری خواهد شد. حمید گفت بالاخره این بحثها یک موقعی طرح میشوند. گفتم آره. الان دارم می‌گویم هر بحثی میتواند بشود، ولی چرا باید به بحث اصلی تبدیل بشود؟ به همان اندازه‌ای که والور آن بحث و جایگاه آن است. بحث اینکه حزب به اندازه کافی سوسیالیست نیست یک بحث خیلی معتبر است که میشود راجع به آن بحث کرد، راجع به آن بنویسند، وقت به آن اختصاص داد و اظهار نظر کنند. ولی چه دلیلی دارد، چه دلیلی دارد که مرکزیت این حزب به این بحث آن والور و اعتباری را به آن بدهد که ندارد؟ ما از داخل حزب میدانیم که حزب چقدر سوسیالیست است. برنامه حزب معلوم است که چقدر سوسیالیست است. همان قدر که نیولیر میداند چقدر سوسیالیست نیست، ما میدانیم که چقدر سوسیالیستیم. مردم ما را به اسم سوسیالیست می‌شناسند، هیچ متدولوژی علمی و آکادمیکی در تاریخ جهان احزاب را برحسب استنباطی که از اطلاعاتیه‌های دوره اخیر کادرهایش گرفته‌اند، دسته‌بندی نکرده‌اند. ما چرا باید به این متدولوژی غلط، این نارضایتی بر مبنای یک سوء تعبیر میدان بدهیم که بیاید پشت شعار سوسیالیسم خودش را توضیح بدهد؟ این میتواند برود با همان موضع خودش را توضیح بدهد که: "به نظر من حزب به اندازه کافی سوسیالیستی نیست". چرا من که آمده‌ام شعار تصویب کرده‌ام که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران" یک فرش قرمز در دیدگاه عموم پهن کنم که آها! دیدید درست شد؟ چون جلوی این دیدگاه را نمیشود گرفت و نباید هم گرفت. رفیق جعفر با این شعار توضیح خودش را دارد، که سوسیالیسم حزب در طول یکسال گذشته ضعیف شده بود و ما حالا داریم با این شعار آنرا تصحیح می‌کنیم. کسی نمیتواند جعفر را سانسور کند، نباید سانسور کند. اما این یعنی پهن کردن فرش قرمز برای یک اندیشه حاشیه‌ای، به یک نارضایتی ضعیف، به یک ایدئولوژی مارچینال در حزب که بیاید از پشت مهمترین شعار این حزب خودش را مطرح کند. این به نظر من اساس نادرستی این شعار است. گفتم اگر بنیاست این کار را بکند، من از خیر شعار می‌گذرم. اگر شرایطی که این شعار بخاطر شیوه مشخص مطرح شدنش به آن آویزان است، این است، من از خیر این شعار می‌گذرم. و من با طیب خاطر صبر می‌کنم و خوب که نگاه کردم و دیدم

یا اینکه ( گویا ) باید بدانم که برابری شدنی است تا آنرا بخواهم. یا اینکه چون وقت آن رسیده است، آنرا می‌خواهم. من همیشه معتقد بوده‌ام که اهدافی داریم که می‌گوییم، تا شدنی بشوند. به همین دلیل بشدت ناراحت شدم. این بحث رفیق حمید یک دنباله رو به عقب دارد. راستش در مکالمه تلفنی هم این در بحث رفیق حمید بود که همه ما را با سکولاریسم و مدرنیسم می‌شناسند نه با سوسیالیسم و یک چنین بحثی ما را می‌گذارد جای درست آن. من با چنین بحثی اصلا موافق نیستم. این یک دلیل ناراحتی من بود. من اصلا پیش‌بینی نمی‌کردم که جعفر یا بهمن چه چیزهایی می‌گفتند. به یک معنی این بحث داشت به حزب یک نسبتی میداد که عقب‌تر از آنچیزی است که خود حزب هست. داری می‌گویی که حزب ما در شرایط فکری سال ۵۷ است، آنهم نه در موضع اتحاد مبارزان کمونیست، بلکه موضع رزمندگان. که حزب باید شرایط عینی و ذهنی و مرحله انقلاب ترسیم کند تا بتواند در این جنبش که در حرکت است، چه می‌خواهد بگوید و چه تصمیمی بگیرد. من اصلا این را قبول ندارم. بنابراین نوشته رفیق حمید به نظر من غلط بود. یک چنین نوشته غلطی، مثل هر کار غلط دیگری نمیتواند در زندگی آدم، هیچ تاثیری نداشته باشد. تاثیر آن، لزوماً تاثیرات تنوریک آن کار غلط نیست، بلکه تاثیرات عینی و ابژکتیو آن کار غلط است. می‌آیی به حزب می‌گویی که حزب در کارش به اندازه کافی سوسیالیست نیست. رفیق حمید در نوشته اول خود ممکن است اصلا اینطوری فکر نمی‌کرده و فکر نمی‌کند. اما این را گفته است. این چهارچوب را برای دیگران گذاشته است که از آنجایی که مکث جمهوری سوسیالیستی ایران روی کلمه سوسیالیستی آن است نه بر جمهوری ایران، دارد تأکیدش را بار دیگر به درست بر سوسیالیسم گذاشته است. منم میدانم برای جنبشی که دارد از سوسیالیسم فرقه‌ای دفاع می‌کند، کسانی که باید بنشینند و کتاب و اوراد قدیمی‌شان را، با یک کاغذ بدون اینکه آن را نجس بکنند، قرانت کنند این است که فکر می‌کنند تعلق به جنبش سوسیالیستی یعنی این که راجع به سوسیالیسم با خودشان و با ترمهایی راجع به خودشان حرف بزنند. این یعنی توجه به کسانی که نمی‌خواهند با حزبی بیایند که با سر بلند از مدرنیسم دفاع می‌کند، از بچه‌ها دفاع می‌کند، به اسلام حمله می‌کند، شخصیت‌هایش علنی میشوند و می‌گویند من خودم را نماینده جوانها میدانم و هر دفعه هم لازم نیست قسم بخورد که من کمونیستم. به عنوان کسی این حرفها را میزند که فکر میکند بیست سال است کمونیست است، این مسجّل است. من فکر نمی‌کنم که رفیق حمید و یا هر کدام از شما را به عنوان سوسیال دمکرات بشناسند. من فکر میکنم من را به عنوان یک مارکسیست می‌شناسند. چه اطلاعیه بدهم و چه ندهم، من را به عنوان یک مارکسیست می‌شناسند، تو را به عنوان یک مارکسیست می‌شناسند. چرا من باید برای اطمینان خاطر رفیق خودم هر سال یک چند کلمه‌ای راجع به سوسیالیسم اطلاعیه بدهم که رفیق خودمان یادش باشد که منصور حکمت یا حمید تقوایی

بگویم "زنده باد جمهوری سوسیالیستی" احتیاجی به دیدن افق انقلاب ندارم. من احتیاج به دیدن این دارم که مردم دارند به ما توجه میکنند و مردم احتیاج دارند که یک حرف روشن از ما بشنوند. شعار نباید تنوریک باشد، شعار باید روشن باشد.

خودم راستش راجع به خود "جمهوری سوسیالیستی" الان مشکل دارم. برای اینکه به نظرم مردم میدانند که جمهوری سوسیالیستی ما از نوع بلغارستان و کره شمالی نیست. این برایم جای تعمق است و ای کاش جلسه بیشتر روی این میرفت. کسی جواب درستی به من نداد. این الان نگرانی اصلی من است...

این بحث بهمن که بحث حمید خیلی انقلاب را نزدیک میبیند، یک درجه‌ای حقیقت در آن هست. در بحث حمید انقلاب خیلی همین پشت این پیچ است. من میدانم چند درصد این جلسه با این تبیین موافقت که انقلاب همین بغل است و ما کافی است که فقط مهران را به آن بزنیم؟ ممکن است راستش انقلاب نشود. نه به دلایلی که بهمن بخاطر نشریه توس میگوید، ولی به نظرم ممکن است انقلاب نشود. وقتی رفیق حمید میگوید بنویسیم "زنده باد جمهوری سوسیالیستی" مردم میگویند یعنی چه؟ فرض کنید دوبله این شعار را به انگلیسی نوشتیم که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران". مردم اروپا فکر میکنند یک چنین جمهوری‌ای تشکیل شده است. فکر نمی‌کنند که تو داری از یک چیزی حرف میزنی که آرزویت است. زیر اعلامیه بنویسی **Long live the Socialist Republic of Iran** میگویند کجا؟ کوهی را گرفته‌اید؟! اگر هم برقرار باد منظور است که دیگر ایران را نمی‌خواهد. یعنی برقرار باد جمهوری سوسیالیستی. خود جمهوری سوسیالیستی یک درجه کنکرت بودنش را از بین میبرد که این ضررش است. ولی شاید مشکل بیشتر بر سر جمهوری است؟ میدانم به هر حال این بحث را دوست دارم بشنوم.

من مشکل متدولوژیک با این بحث را در ابتدا گفتم. شروع این بحث طوری بوده است که با خودش دیدگاههایی را آورده است و به آنها مشروعیت داده است که اگر این دیدگاهها روی پای خودشان بایستند و اگر با پاشنه‌کش و فورس **force** این شعار نخواهند وارد شوند، در حزب آن نیرو نیستند. آن قدرت را در تفکر این حزب ندارند، آن مشروعیت را در این حزب برای طرح شدن و جلب کردن این درجه از توجه را ندارند. این شعار با این روشی که خودش را مطرح کرده است، برای اندیشه‌های مارچینال در حزب فرش قرمز پهن کرده است، که بصورت انتقادات اساسی در بیایند. این را به نظر من نباید میدان داد.

نوبت چهارم

پس از صحبت‌های فرید پرتوی، فاتح بهرامی، رضا مقدم، حسن وارش، شهرام صنیعی، رحمت فاتحی، سیاوش مدرسی، علی جواد، حمید تقوایی، بهمن شفیق، جعفر رسا، کورش مدرسی، مصطفی صابر، فرهاد بشارت، مینا احدی، مریم کوشا، صالح سرداری، امیر پیام، ثریا شهابی، رحمان حسین‌زاده.

فکر کردم آخرین جمع‌بندی خودم را در یک چند دقیقه‌ای بگویم. وقتی من نوشته رفیق حمید را خواندم و همه رفقا گفتند همگی خوشحال شدند، اما من که همان وقت نوشته رفیق حمید را خواندم بشدت ناراحت شدم. خیلی هم ناراحت شدم، بخاطر اینکه قبلا تلفنی نیتش را به من گفته بود، خیلی خوشحال شدم، فکر کردم رفیق حمید دارد می‌گوید که حزب وارد فازی میشود که برای قدرت‌گیری در ایران قد علم کند و این با گفتن یک حرف مشخص راجع به قدرت سیاسی ممکن است. حکومت کارگری که برنامه عمل جنبش ماست، اما حزبی که می‌خواهد قدرت را بگیرد بگوید ما می‌خواهیم بیاییم جمهوری سوسیالیستی را تشکیل بدهیم. من گفتم این ایده خیلی خوبی است. اوضاع ایران دارد باز میشود و این خیلی خوب است. اما نوشته حمید که آمد، بحث را بُرد روی شرایط ذهنی و عینی و انقلابیگری طبقات دیگر. این متدولوژی‌ای بود که من بیست سال پیش پشت سر گذاشته بودم و اصلا راجع به این مقولات اینطوری فکر نمی‌کردم. بیست سال است که لااقل اینطوری فکر نمی‌کنم که گویا باید نشان داد انقلاب شدنی است تا انقلاب را بخواهم.

والری و پتانسیلی بیشتر از آنچه که خودشان میتوانند برای بحثشان فراهم کنند، من برایشان فراهم کنم؟ من دوست دارم اعتبار بحث رفقا به اندازه اعتبار بحثشان باشد. بروند برایش نیرو جمع کنند. اما من که نمیروم دودستی حزب را تقدیم کنم و فرش پهن کنم که بیاید این بحثیانتان را روی آن مطرح کنید، دوباره افکار حزب کمونیست کارگری ملی شده، هر کس هر بحثی دارد بیاید بکند؟ این مشکل من بود. این بحثها به نظر من هنوز جواب نگرفته‌اند. شبیه همان موضع "ارزیابی را قبول دارم، ولی بحث را قبول ندارم" شده است. (در مورد بحث و ارزیابی از کومه‌له). من میگویم در این بلبشوی تئوریک، متدمان عقب کشیده میشد، روشمان عقب کشیده میشد، پراتیکمان عقب کشیده میشد اگر همینطور این شعار را هر جا میخواستیم میبریم.

فرض کنیم این بحث آنطوری که من میخواستم مطرح میشد. میگفتم این شعار برای این است که برویم سراغ همه و مردم را متوجه خودمان بکنیم، با بحث علی جوادی بشدت موافقم و راستش این را مهم میدانم. رفیق علی به درست گفت که جمهوری یک سیستم حکومتی است، چرا نظام سوسیالیستی نه؟ چرا رژیم سوسیالیستی نه؟ چرا کمون سوسیالیستی نه؟ من باید راجع به این فکر کنم. اینها را نمیگویم برای اینکه مردم آنها را نمیفهمند، ولی مردم جمهوری را با چه تبیینی میفهمند؟ پس ما داریم عنصری از ضعف را میآوریم توی شعارمان. اگر از من بپرسند میخواهی چه چیزی برقرار کنی، خوب معلوم است که حکومت کارگری پایگاه تاریخی ما را بیان میکند، ولی حکومت سوسیالیستی چه عیبی دارد؟ از ما بپرسند چه نظامی را میخواهید در ایران پیاده کنید میگویم میخواهیم یک حکومت سوسیالیستی دایر کنیم. چرا باید بگویم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ من قبول دارم که کلمه ایران در این شعار مشکل دارد. ما حتی در ادبیاتمان نمیگویم کارگران ایران، میگویم کارگران در ایران. چرا باید یکهو این عقبگرد را بکنیم و بگویم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ خوب بگویم حکومت سوسیالیستی در ایران. ما میخواهیم در ایران یک حکومت سوسیالیستی برپا کنیم. ما نمیگویم جمهوری کردستان، میگویم جمهوری در کردستان. میخواهیم بگویم اینها منهای مشکلاتی است که بحث در چه کانتکستهایی مطرح شده است.

من حالا دیگر شخصا به این شعار خوشبین نیستم. میگویم جمهوری آن یک دردرس برایمان دارد، و ساختار حکومت را برای ما تعریف میکند. جمهوری، بخواهی نخواهی، دارد به نوعی ساختار حکومت را تعریف میکند. ثانیاً زوال دولت پس چه میشود؟ اگر جمهوری است، تکلیف زوال دولت را چگونه بعدا میشود گنجاند؟ الآن هم با بحث رفقا متقاعد شدم که ایران این شعار را هم نمیشود پذیرفت. من در این شعار جمهوری و ایران آن را قبول ندارم. در این صورت به نظر من قطعنامه احتیاج نداریم. پای اعلامیه‌ها میشود

سوسیالیست آن جامعه است؟ ما را به عنوان کمونیستهای این جامعه میشناسند، وقتی هم رفتیم توی مبارزه بر سر آموزش و پرورش به عنوان مدافعین یک خط مشی کمونیستی به سراغ ما میآیند. میخواهم بگویم برای من یک عقبگرد بزرگ محسوب میشود که فکر کنیم با زبان بیست سال پیش، متدولوژی تحلیلی بیست سال پیش، با دشمنان بیست سال پیش، با مخالفین بیست سال پیش در یک چنین سندی ما را قدمی پیش ببرد. این به نظر من غلط بود.

در دفتر سیاسی هم بحث شد، و گفتند که خوب این شعار را تصویب میکنیم و تو روایت خود را به عنوان مقدمه بر آن بگو. گفتیم اولاً من صاحب شعار رفیق حمید تقوایی نمیشوم، او مطرح کرده است و حتما خودش دفاع خواهد کرد. من گفتیم عزیز جان! من خیلی وقت است حزب را اینطوری نمیبینم، جامعه را اینطوری نمیبینم، ما رابطه خود را با جامعه خیلی وقت است اینطوری نمیبینیم. رابطه خودمان را با احزاب دیگر خیلی وقت است اینطوری نمیبینیم. اگر همه‌شان هم انقلابی باشند، انقلابیگری خودمان را ترجیح میدهم. لازم نیست ثابت کنیم دیگران در مانده‌اند تا بگویم نوبت ما رسیده است. ما همه اینها را باید بحث کنیم. اگر این دیدگاه با این شعار طرح شده است، این دیدگاه باید در یک بحث پلمیکی جواب بگیرد. من میگویم این دیدگاه باید جواب بگیرد و فکر هم نمیکند که در این جلسه هم جواب گرفت. من فکر نمیکنم که در این جلسه روشن شد که حزب به اندازه کافی سوسیالیست هست. این شعار قرار نیست سوسیالیسم حزب را تقویت کند. حزب به اندازه کافی پراتیکی هم هست. این شعار به اندازه کافی هم نمیخواهد پراتیک حزب را تقویت کند. این شعار قرار بوده است در رابطه با مردم آوانتاژی در رابطه با مردم به ما بدهد - آنطوری که من فهمیدم. تلفنی خوشحال شدم، کتبی ناراحت شدم! در نتیجه من بحث محتوایی و بحث متدولوژی با آن شعار داشتم. داشتیم فکر میکردیم که حزب را به جلو میبریم، در حالی که حزب داشت به خودش تردید میکرد. و آیا شما فکر نمیکنید حزبی که به خودش تردید میکند هرکس دیگری هم که تردید دارد، به عنوان یک پرچم آن وسط نیاید؟ رفیق فرهاد بشارت میگوید به کسانی که مخالفان هستند نگوید نق میزنند. من شخصا با مخالف خودم هیچ مشکلی نداشته‌ام، همیشه به او وقت داده‌ام، همیشه بیشتر از خودم به او نوبت داده‌ام. اما من که نباید کار مخالف خودم را برایش انجام بدهم! من که نمیتوانم یک فرش قرمز پهن کنم، یک شعار انقلابی بیاورم که آنقدر بد آنرا مطرح کنم که مخالف خودم را علیه خودم تحریک کنم. این نظرات مخالف بروند روی پای خودشان، بدون بحث جمهوری سوسیالیستی! بحثهای رفیق جعفر احتیاجی به جمهوری سوسیالیستی ندارد، میتواندست به عنوان کم سوسیالیست شدن حزب در سالهای جاری بحثش را مطرح کند. و اگر آن بحث را میداد، نه در کانتکست مهم و پر زرق و برقی که الآن ما انجام میدهم، که گویا ما را به انقلاب نزدیک میکند، بلکه در کانتکست بحث رفیق جعفر یا بحث رفیق بهمن راجع به سوسیالیست بودن یا نبودن حزب در این دوره، آنوقت با یک مقاله جواب میگرفت و میرفت. بحث من این است که بدفهمی هم میتواند به نیروی اجتماعی تبدیل شود و پدر ما را در آورد. قبول نمیکنم که شش ماه مشغول جواب دادن به بحث رفیق جعفر باشیم بخاطر اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی ایران را تصویب کرده‌ایم. با دفاعیه رفیق جعفر در نشریه پوشه از این شعار چکار کنیم؟ که این شعار به درستی بار دیگر تأکید میگذارد بر سوسیالیسم ما؟ ما همه میگویم که رفیق جعفر از فرط سوسیالیسمش دارد این را میگوید. اما چسپاندنش به حزب منصفانه نیست. فقط نشان میدهد که جعفر سوسیالیست است و حزب سوسیالیست نیست. من این را قبول نمیکنم. بحثهای رفیق بهمن نشان میدهد که بهمن سوسیالیست است و حزب نیست. من این را قبول نمیکنم، حزب بشدت سوسیالیست است، بشدت کمونیست است طوری که داد زمان خودش را درآورده است. همه دارند از دست کمونیسم ما جیغ میزنند.

هر بحثی یک نتایج رو به جلویی دارد و عاقبتی دارد. مگر ما در کنگره ندیدیم که کسانی از اینکه حزب به اندازه کافی کارگری نیست به حزب هشدار میدادند؟ به نظر من میتوانستند دوباره بیایند و در مقاله رفیق بهمن آمدند. من آن رفقا را خیلی دوست دارم و بحثشان هم خیلی موجه است، ولی چرا باید ارزشی، توانی،



نوشت برقرار باد حکومت سوسیالیستی در ایران.

## حزب و جامعه پوزش و تصحیح!

منصور حکمت

بحثهای اخیر روی ندا لاقل من را متوجه یک نکته کرده است و آن این است که ما (شاید من بیش از بقیه) در بردن نکات بحث "حزب و جامعه" (و همینطور بحث حزب و قدرت سیاسی کنگره) به درون تشکیلات به معنی وسیعتر کلمه، و حتی علنی کردن بحث کوتاهی کرده‌ایم. این اصرار خود من بود که رفقای کمیته‌ها از تکرار و تعریف صاف و ساده عین آنچه در پلنوم گفته شد در تشکیلات خودداری کنند، با این استدلال که هدف این بحث همفکر کردن کادرهای حزب حول یک استراتژی فعالیت است و نه تعریف کردن این استراتژی برای یکدیگر و لذا وظیفه کادرها و کمیته‌های ما بویژه در کنفرانسها، بردن استنتاجات سیاسی و عملی این بحث به تشکیلات و دادن نقشه عملهای معین برای پیاده کرده آن است. اینکه مباحثات پراتیکی ما، یعنی مباحثاتی که هدفشان درپیش گرفتن فوری یک خط مشی عملی توسط کادرها و سازمان حزب است تبدیل به خوراک بحث داخلی بخاص بحث داخلی بشود، یک نگرانی همیشگی من است. بحث پلنوم درباره اهمیت جمع‌آوری کمک مالی، برای مثال، هدفش گسترش جمع‌آوری کمک مالی است و نه فراخوان ترویج اهمیت جمع‌آوری کمک مالی. فکر میکنم هر بحثی از این نوع باید در حلقه‌های بعدی توسط کمیته‌های دیگر به عمل ترجمه بشود و لذا به نظر من مفید نبود بحث حزب و جامعه بجای نزدیک شدن به عمل، تبدیل به موضوع ترویج و پلمیک درون حزبی بشود. هنوز هم به همین معتقدم. اما فکر میکنم لازم بود و میتوانستیم جنبه‌های نظری بحث را، مثل همیشه، از طریق نشریات و مقالات و سخنرانی‌های وسیعتر، منتشر کنیم و کل حزب، و همه کسانی را که سیر تکوین این حزب را دنبال میکنند در جریان مشغله‌ها و ذهنیت امروزمان بگذاریم. این میتوانست حتی باعث اجتناب از تفسیرهای ناخواسته بشود.

باید این نقص را جبران کرد. بنابراین با پوزش از رفقای که از این بحث دور ماندند، چند کار را فوراً خواهیم کرد.

۱- نوار یکساعت و ربع اول بحث حزب و جامعه در پلنوم وسیع اخیر را، که چهارچوب تئوریکی این بحث را بیان میکند تکثیر میکنیم و در اختیار همه رفقا میگذاریم.

و بالاخره مشکل آخر: راجع به "انقلاب". یکی از مشکلات متدولوژیکی که خودم دارم این است که راستش من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کره زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست و حکمت خود را دارد، که زلزله. مسأله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاستی دارد و ما در انقلاب چه سیاستی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرطبندی کنم. و اگر جمهوری سوسیالیستی ایران میخواد با خودش نزدیک بودن انقلاب را به ما نسبت بدهد، به این معنی که اعلام اینکه ما انقلاب را نزدیک میدانیم، به همان معنی عمومی‌ای که بهمن میگوید، آنوقت منم با این حرف موافقم که فکر میکنم تحولات آینده ایران بیشتر تلافی جنبشهاست تا یک انقلاب همگانی شبیه انقلاب ۵۷. فکر میکنم که در مقابل ما صف‌هایی هستند که نفوذ خودشان را دارند. بختیار سعی کرد طرفدارهای قانون اساسی را بیاورد که آن موقع دیر شده بود و کسی نیامد. اما این بار طرفدارهای قانون اساسی هستند، به این زودی هم از میدان بدر نمیروند. این دفعه همه با هم نخواهد بود. به این معنی اگر جمهوری سوسیالیستی ایران بنا به تعریف و در دفاعیه‌ای از این شعار به این معنی گفته شود که دارد رابطه ما را با انقلاب تأکید میکند، آنوقت خود مقوله انقلاب برای من یک مقوله علمی و قابل استفاده در این لحظه نیست. اینها معضلات من بودند. من الان خودم را مدافع این شعار نمیدانم.

نوبت پنجم

در وسط صحبت‌های حمید تقوایی

به نظر من مشکل این نبود که بحث رفیق حمید از دایره دفتر سیاسی خارج شد. بحثی که رفیق حمید در سمینار کانادا کرده است، دفتر سیاسی میبایست آن را پخش میکرد. نکته من این است که بالاخره برمیگردیم به نوع بحث. به مقدمات آن، به نتیجه‌گیری‌های آن، به جایگاهی که میخواد به خودش بدهد و غیره. این بحث به نظر بعضیها اشکال داشت و به نظر بعضی دیگر نه. در کانادا خیلیها از آن راضی بودند. من بحثهای سمینار رفیق حمید در کانادا را شنیده‌ام، کسی اعتراضی نکرده است و یا پلمیک شدداد و غلاظی نداشته است. میخواهم بگویم اینطوری نیست که این بحثها با مخالفت روبرو میشوند، در مورد جایگاه این بحث ابهاماتی را بجا گذاشت. آن چیزی که مهم است این است که این بحث در چهارچوبی مطرح شد، در رابطه با سوسیالیستی‌تر کردن حزب. این را به نظر من همه فهمیدند، همه از این بحث گرفتند. بحث پلشویسم، منشویسم، بحث اینکه ما که نمیخواهیم فقط سرنگون کنیم، بدون اینکه بدانیم چه به جای آن بگذاریم، همه اینها اجزاء آن نحوه ارائه بحث بوده‌اند. و این واضح است که نوعی تخریب است، بالاخره باید با آن رفت و کاری کرد. من فکر میکنم ما به عنوان بقیه دفتر سیاسی در حد امکان خیلی خونسرد و متین، سعی کردیم نیم‌کلاج بدون اینکه کسی شدت عمل تئوریکی بخرج بدهد، این بحث را رد کنیم. راستش علت اینکه این بحث در این جلسه وسیع مطرح میشود فقط بخاطر این گردهمایی است وگرنه موضوعی که رفقا بخاطرش دعوت شده‌اند. مباحث جلسه فرداست.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن، متن پیاده شده از روی نوار است.

منتشر شده در "منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه ۱"، ژوئیه ۲۰۰۶ -

صفحات ۲۷۹ و ۲۹۴

این متن همراه با فایل صوتی آن در آرشیو آثار منصور حکمت قابل دسترسی است.



ایران شده است. یکی دورادور خوشحال است و سلام میرساند، یکی میترسد و پاپوش میدوزد، یکی دوستی میکند و مصاحبه می‌خواهد، یکی مقدمه ترور فیزیکی و شخصیتی می‌چیند... نکته اینجاست که دیگر هر حرکت فردی ما را هم نشان عروج این نیرو می‌بینند، تا چه رسد به نشریات جدید یا رادیو و تلویزیون و آکسیون. این نقطه قدرت ما و علت توجه به ماست. وگرنه قبل از ما سخنرانی یا رادیو و تلویزیون زیاد بوده و هست. فرق پوشه با نقطه، پتانسیل و پشتوانه سیاسی‌ای است که ناظرین پشت نشریات ما می‌بینند و وزنه‌ای که لاجرم این نشریات برای آنها پیدا میکند. تنها روش درست برای ما، نگاه کردن به حزب و جنبش کمونیسم کارگری بعنوان یک کلیت واحد و دیدن این فعالیتها بعنوان اشکال وجودی مختلف آن است.

۳- وقتی من از وجود "جنبشی" خودمان حرف زدم، منظورم ایدا "جنبشهای دیگر" نبود. منظورم از فعالیتهای جنبشی ما، آن نوع فعالیتهای کمونیسم کارگری است که به معنی اخص کلمه توسط حزب سازمان نمی‌یابد و حاصل کار محافل، کانونها، و افراد در این جنبش است. محافل و کانونهایی که بعنوان افراد عضو حزب هم هستند. فعالیت کمونیستی کارگری در قلمرو سینما، هنر، آموزش و پرورش، روشنگری ضد مذهبی، دفاع از حقوق اقشار محروم معین و غیره را من فعالیتهای جنبشی خودمان اسم گذاشته بودم تا آن را از وظایف حزبی‌مان تمیز داده باشم. بنظر من حزب باید با کمال علاقه و از نزدیک این فعالیتها را دنبال کند، کمک کند، خط بدهد و به حساب خودش بگذارد. این یک احساس تعلق و تملک سیاسی است و نه حقوقی.

و بالاخره، یک ابراز نگرانی جدی از وقفه نشریه ایران پست. این یک پروژه اساسی مادر کاناداست. باید به کمکش شتافت. اشتباه و چپ و راست زدن در ابتدای هر کاری وجود دارد. بخصوص کاری که تاریخا جزو نقاط قدرت ما نبوده است. بنظر من باید کمک کرد ایران پست خود را از نظر فنی و مالی و اداری محکم کند. وقتی ادامه کاری نشریه تضمین شد، فرصت برای پرداختن به محتوای آن بیشتر خواهد بود. فکر میکنم اوائل کار باید انعطاف بخرج داد، بیشتر با هم ساخت و کار را راه انداخت.

۱۹۹۹



۲- بر اساس این نوار و با استفاده از دو سه ساعت نوار دیگر، من نوشته‌ای برای انترناسیونال بعدی (که لاید خبر دارید ماهانه و هشت صفحه‌ای توسط تیم ایسکرا منتشر میشود) تهیه میکنم.

۳- شخصا آماده‌ام در هر گفتگو و دیالوگ اینترنتی که هدفش روشن کردن جوانب و ظرائف مختلف این بحث و استنتاجات عملی از آن باشد شرکت کنم.

اما در مورد بحثی که در این چند روزه در ندا جریان داشته است اشاره به چند نکته لازم است:

۱- وقتی از دو نگرش محدود در دو سوی این بحث حرف میزنم، اشاره‌ام به "گرایشات درون حزبی" نیست. ما در این حزب فراکسیونهای "طرفداران حزب" و "طرفداران جامعه" نداریم! منظور من دقیقا همان "نگرش محدود" است. اختناق کمونیستها را به زندگی و فعالیت در حاشیه جامعه مجبور کرده و عادت داده است. این روانشناسی و رفتار اجتماعی و افق عملی معینی را به چپ تحمیل کرده است. وقتی مقاله ماهواره و آل‌احمدی‌های پلاستیکی چاپ شد، هایدو در آگاهی ضمن تعریف از مطلب بمن گفت که کاش این نوشته در نشریه نقطه چاپ شده بود (برای برد بیشتر!). تیراژ "نقطه" دم در چاپخانه ۸۰۰ عدد است. انترناسیونال در آن روز ۴۰ هزار تیراژ داشت. از ممد دگراندیش تا امپراطور هیرویتو آن مقاله را خواندند و عکس‌العمل نشان دادند. ولی در بعضی، هنوز "نقطه" نشریه است و انترناسیونال نیست. منظورم این است که کمونیسم را بنا به تعریف در حاشیه می‌بینند و در حاشیه می‌خواهند. بحث حزب و جامعه، بحث شکستن قالب حاشیه‌ای و حضور در متن و مرکز دنیای سیاست است. چون اینجا میتوان بر زندگی مردم تأثیر گذاشت. از مباحثه مارکس واقعا چه میگفت، تا بحث سبک کار، از بحث عضویت تا کمونیسم کارگری، از نفی مذهب و ناسیونالیسم، تا یک دنیای بهتر، همه اجزاء این روند حرکت از حاشیه به متن است. سؤال این است: آیا میشود یک حزب مارکسی، رادیکال و سازش‌ناپذیر داشت و در عین حال مردمی، مربوط و وسیع بود؟ از شکست بلشویسم به بعد، به این سؤال پاسخ منفی داده‌اند. ما داریم تجربه متفاوتی را می‌سازیم. بحث حزب و جامعه بر سر دادن ابزارهای دخالت اجتماعی به حزب است. جوانب مختلف و ابعاد وسیعی دارد. در پلنوم هم گفتم، این یک حلقه ضروری و تعیین کننده در ادامه مبحث کمونیسم کارگری است. وظیفه ما ایجاد کمونیسمی است که آنقدر حضور و قدر و لیاقت اجتماعی داشته باشد که بتواند توسط طبقه کارگر بعنوان یک جریان راهگشا انتخاب شود. وگرنه تا ابد کارگران روز پیکت با ما خواهند بود و روز تعیین تکلیف قدرت دولتی، با سوسیال دموکراسی، و یا حتی حزب رفاه اسلامی و نجات ملی.

۲- پروژه‌های "جامعه‌ای" حزب بسیار مهمند. همانطور پروژه‌های حزبی حزب بسیار مهمند. گذاشتن اینها در دو کفه مختلف ترازو پشت پا گرفتن به کل هدف این حزب است. حزب یک موجودیت سیاسی واحد است که میخواهد در ظرفیتهای متنوع کار کند. قدرت ما در همین واقعیت است که ما نه فهرستی از اشخاص و نشریات و اقدامات و اتفاقات منفرد، بلکه یک رودخانه پرخروش سیاسی ساخته‌ایم که راهش را به اشکال مختلف باز میکند و جلو میرود. هر کس میدانند که این آکسیون، آن نشریه، این شخصیت، آن کنفرانس، نمودی از یک واقعیت سیاسی یکپارچه و بالنده به اسم کمونیسم کارگری (حزب کمونیست کارگری) در ایران است که دیگر جزو معادلات سیاسی قدرت در

# جنبش سلبی و اثباتی

متن پیاده شده از روی نوار سمینار کنگره سوم - شهریور ۱۳۷۹

که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحث شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی میرود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلبش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی میرود که تا روز آخر میگوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی میرود که میگوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن، اشتباه است! جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بدانند که به مجرد اینکه کوچکترین محوطه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقا چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمیگویم نگوئیم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه اقشار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمیخورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانند حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانید حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی ببریمش. میگوید نمایم! همین آقای خاتمی میگوید افراطی! خرابکار! بی‌ثباتی ایجاد کن! تو رویت را کم کن! راهمان نمیدهند کاری بکنیم. منزوی میشویم و در آن گوشه میمانیم. میشویم یکی از نیروهای حاشیهای، اگر جامعه میخواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمیکنم! هیچ اسلامی را قبول نمیکنم! هیچ حجابی را قبول نمیکنم و هیچ فقری را قبول نمیکنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمیکند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندا سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسا سوسیالیست نمیشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست نمیشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتری است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست. کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟

رفقا!

من قطعنامه‌ای را که دیروز حمید داده بود تأیید کردم و آخسر به آن رأی دادم. مشکل من با هیچکدام از نکاتی که که حمید گفت، نیست. فکر میکنم در سنت کلاسیک تبیین اوضاع سیاسی، نقش احزاب، مبارزه انقلابی، مبارزه کمونیستی، قیام و هدف نهایی، شعار اثباتی قرار میگیرد. چیزی که من اینجا میخواهم بگویم با این درک تفاوت دارد، و نه تنها با حرفهای حمید تفاوت دارد، بلکه فکر میکنم با درک و رسومی که همه ما از فعالیت کمونیستی در دوره انقلابی داریم، تفاوت دارد. من دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی تفکیک میکنم. من میخواهم در اینجا مفاهیمی طرح کنم که خود من به تازگی به آنها رسیده‌ام و هیچ اصراری هم ندارم که کسی قبولشان کند. فکر میکنم رادیوی ما روی خط حمید کار میکند، نشریات ما روی خط و نظرانی که حمید طرح میکند، مینویسند. درک هر کادر حزب کمونیست کارگری ایران همین است که حمید بیان میکند و درست هم هست که بگویند. نکته‌ای که من میگویم به یک معنی متفاوت است و اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک مند است. من فکر میکنم بحث شم رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانور با جنگ فرق دارد. چون در مانور، برای مثال، عنصر ترس وجود ندارد ولی در جنگ وجود دارد. جنگ، مانوری نیست که بطور غیرواقعی انجام میشود. جنگ یک پدیده جدیدی است. هر چقدر شما مانور داشته باشید جنگ یک پدیده جدید است و قانونمندی خودش را دارد. در مانور وقتی ببینند یک تیر با ماده قرمز رنگی شلیک شده است و روی پای افسر رئیس صف پاشیده است، همه فرار نمیکنند بلکه او را میبرند مداوا میکنند. در جنگ اگر فرمانده تیر بخورد همه فرار میکنند.

من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزنید میگوید باید آلترناتیو اثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارانه بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارانه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تئوریش، در تئوری سوسیالیسمش و در نقدش از کاپیتالیسم ارانه میدهد. دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه، شاه نه. هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ‌گونی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفتند گفت شاه نه. بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال ۵۷ رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه میگفتیم یواشکی میگفتیم نه، نه ولی آنرا کسی نمیشنید. نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتنهای جهان فرستادند و خمینی شد سمبل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه میگوید، دقیقا مردم حاضر شدند حرفهای اثباتیش را فراموش کنند، نشنوند و به خودشان دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعنی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شک نداشت که اگر این آدم بیاید وضعیت خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمیکرد که الان اینها می‌آیند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان میگذاریم و میرویم در پارک شهر قدم میزنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری



داشته باشید، بود. روزنامه پرو-خاتمی که هست، شما لطفاً از سرنگونی حرف بزنید. مردم به رادیو زنگ میزنند و اینها را به ما میگویند. به ما میگویند راست میگویند نصف مردم طرفدار شما هستند. در نتیجه متدولوژی و جا باز نکردن برای دوره انقلابی به نظر من تازه است. من دارم روی این متد فکر میکنم و انتظار ندارم فعلاً کسی با آن توافق داشته باشد. من تمام بحث رفیق حمید تقوایی را تا جایی که جنبش ما را به مردم معرفی میکند و به عمق طبقه میبرد و به یک جنبش قابل اعتنا در جامعه تبدیل میکند، قبول دارم ولی در مکانیسم انقلاب و در دوره انقلابی و در دوره "نه" گفتن مردم، ما باید نماینده "نه" باشیم و هر نوع تلاش برای آری گفتن، اثباتی تشریح کردن، به نظر من جنبش بالقوه عظیمی را که میتواند پشت ما بیاید، را تجزیه میکند. این بحث سازش نیست. مرگ بر شاه سازش با کسی نبود. "جمهوری اسلامی نه"، سازش با کسی نیست. اتفاقاً برعکس، ضد سازش است. مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر حجاب اسلامی و مرگ بر تبعیض جنسی، سازش نیست. زنده‌بادهایمان را هم میگوئیم ولی اگر مردم زنده‌بادهایمان را تکرار میکنند بخاطر این است که از زبان آن نیروی مطرح میکنند که آن شعارهای سلبی را میدهد. اگر بیایند بگویند زنده باد جمهوری سوسیالیستی، برای اینست که میگویند چون تنها نیروی قابل اعتنای سرنگونی طلب این را میگوید. یعنی در ذهن مردم ما باید تبدیل بشویم به نیروی که میتواند رژیم اسلامی را سرنگون کنیم که بعد آن میتواند اوضاع را سازمان بدهد. و نه برعکس یعنی اینکه ما رژیم اسلامی را میاندازیم و یک نیروی دیگری میآید و بر هم میزند. مردم باید بپذیرند که حزب کمونیست کارگری رژیم را ساقط میکند و برای کسب قدرت حاضر است. در کنگره هم گفتیم به نظر من جامعه همیشه خودش را بین چپ و راست مخیر حس میکند. چپ چیست؟ راست چیست؟ در شرایطی که مردم فقیر و محروم احتیاج به امنیت احساس میکنند، احتیاج به رفاه و آزادی و برابری احساس میکنند چهها میآیند جلو. وقتی راست میخواهد بزند میگویند همه چیز به ابتکار فردی وابسته است، میگویند چه کسی گفته جامعه و دولت مسئول مردم است، هر کس برود نان خودش را در بیاورد، چه کسی گفته است همه چیز مجانی باشد، مگر اینجا شهر هرت است، در چنین اوضاعی راستها میآیند جلو.

جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بودن آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلینتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مخیر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به حال خودش بکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت

جنبش مذهبی یک جنبش اثباتی است. میداند چه خاکی بر سر جامعه بریزد، کتاب "حکومت اسلامی" خمینی معلوم است نوشته شده است. ابوالحسن بنی‌صدر گفته بود چکار میخواهد بکند. از آقای شریعتی سؤال کنید میداند با این مملکت چکار کند. جنبش اثباتی اسلامی، جناح ارتجاعی اپوزیسیون ملی-اسلامی ایران، مرتجعترین بخش آن که حرفش را زده بود، بنیادهای حکومتش را هم نوشته بود که تحت آن مالیات به سهم امام تبدیل میشود و زن حق رأی ندارد و همه آن توضیح المسائل به مبنای زندگی مردم تبدیل میشود. نتوانستند حتی پیاده‌اش هم بکنند. معلوم است که نگذاشتند. این جنبش چون رهبر مبارزه سلبی توده مردم شد، به پیروزی رسید، اگر حرف اثباتیش را میگفت مردم همان روز اول یک اردنگی به آن میزدند. به همین خاطر میگفتند امام پیاپی میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی‌صدر خودش به تنهایی یک مدل جدید "فایترپلین" اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشان کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند. مردم قبول کردند که اینها اجازه میدهند حرف بزنند. مردم نفرت اینها را میشناختند، مردم نفرت اینها را از کمونیستها می‌شناختند، در انقلاب مشروطه حتی سران آنها را برده بودند بالای دار، با این حال تلاش برای خلاصی از سلطنت در آن لحظه تاریخی و بسیج تمام عواطف جامعه بر علیه حکومت شاه اینقدر قوی بود که مردم با هر کسی گفت شاه نه، رفت. من به این خاطر فکر میکنم باید این متدولوژی جلوی ما باشد.

ببینید، جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است. آگاهگری هیچ وقت نمیتواند به خیابان کشیده شود. آگاهگری هیچ وقت نمیرود جلوی پادگان، شعار اثباتی نمیرود جلو پادگان. در نتیجه به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه"، "تبعیض نه"، "اسلام نه"، حجاب نه"، "باید بگوید که ما میآئیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار میکنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب میکنیم و پرداخت میکنیم. شما چطور میخواهید حکومت کنید؟ یکی در اینترنت سؤال کرده بود شما عدد بدهید و بگویند خرج حکومت شما چقدر است؟ عدد نمیدهم! مگر خمینی به شما عدد داده بود؟ مگر فرانکو در اسپانیا به کسی عدد داده بود؟ این شیخهای طالبان عدد داده بودند؟ آمدند و زدند و گرفتند و بعد گفتند میخواهند چکار کنند. اینقدر معرفه بودند که مردم نگویند اینها از آسمان آمده‌اند. حتی الان از آسمان میآیند و مدعی رهبری میشوند. چند وقت پیش انتخابات لهستان بود طرف از آمریکا آمده بود و میخواست رئیس جمهور شود. در چک میخواستند اولبرایت را کاندید ریاست جمهوری چک کنند، این کسی است که وزیر امور خارجه آمریکا بوده است. به نظر من باید اینقدر شناخته شده باشید که بدانند کی هستید و در زیر بوته سبز نشده‌اید، ولی باید رهبر جنبش سلبی جامعه باشید. باید جنبش ات را بشناسند و "نه" تو را بگویند. من این را میگویم نه اینکه موقع چه میکنیم هاست. در برنامه رادیوی داشتیم، که شعارها را بخوانید همه شعارها سلبی است، چرا مردم اثباتا شعار نمیدهند، به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئیم چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی میکنیم. این کار و این روش سم است تأکید میکنم سم است! اگر میخواهید مردم از شما فاصله بگیرند بروید به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگویند چه میخواهید به جای جمهوری اسلامی بگذارید. روز انقلاب، روز قیام، روز شلوغی باید بگویند مرگ بر جمهوری اسلامی. بگویند "نه" به این آخوند، و "نه" به آن آخوند، البته نه به شیوه اکثریت، نه به شیوه دو خردادیش. هیچی نمیخواهم، جمهوری اسلامی را نمیخواهم، چون مردم نمیخواهند، مردم میآیند دنبال شما.

به نظرم الان سلطنت طلبان جنبش سلبی را نمایندگی نمیکنند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهامت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی میگویند آری. به همین خاطر به ما میبازند. بخاطر همین است مردم میگویند این رادیو انترناسیونال عالی حرف میزند. به قائم مقامی میگویند این چه بساطی است راه انداخته‌اید؟ اگر یک رادیو پرو-خاتمی میخواستید

خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.

بنا بر این اولاً باید بگوییم ما می‌خواهیم بزنییم و سرنگون کنیم و ثانیاً نشان بدهیم که می‌توانیم حکومتان را نگه داریم. سوال مردم این نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار می‌کنیم. می‌گویید جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه می‌دهید؟ جواب فقر را چگونه می‌دهید؟ قبل از هر چیز می‌پرسند آیا اجازه می‌دهند شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را می‌بینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند در همه جا هستند و ببینند که واقعا اینها نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (package) ایده‌آها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را بربرید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروی هستیم که می‌توانیم بزنییم و قدرت را می‌گیریم توان آنرا هم داریم.

من در نتیجه فکر میکنم معادلات را باید طور دیگری چید.

۱- حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.

۲- حزب باید نماینده "نه" گفتن به هر جزء ملی-اسلامی دیگر جمهوری اسلامی باشد که هر عنصری از آن می‌خواهد در سیستم خودش وارد کند.

سلطنت طلب می‌خواهد برود پنج نفری را بیاورد که در قانون مشروطه سلطنتی از نظر دینی قوانین را چک بکنند، هیچگاه این موضع را انکار نکرده‌اند. هیچگاه قرار نبوده است که مشروطه سلطنتی با "دین مبین اسلام" تناقضی داشته باشد. برای همین است حکومت آخوند را میزند ولی با خود آخوند، با تدریس امام جمعه تهران در دانشگاه تهران که با شاه هم حشر و نشر داشت مسأله‌ای ندارد. مشروطه سلطنتی نمی‌خواهد این جوانب را بزند. چه کسی گفته که اینها می‌خواهند به زنان در امر ازدواج و طلاق حق برابر بدهند؟ چه کسی گفته است که اینها که با آزادی روابط جنسی مشکلی ندارند؟ چه کسی گفته که تعلقات دینی و مذهبی مردم را در شناسنامه‌هایشان خط می‌زنند و اصلاً اجازه نمیدهند کسی راجع به اعتقادات دینی افراد پرس و جو کند؟ همه اینها سلبی است. اینها همه "نه" گفتن به پدیده‌ای است که در مقابل ما هست و اگر ما بتوانیم نماینده انزجار مردم از اسلام باشیم، سلطنت طلبان شانس زیادی ندارند. چون اتفاقاً سلطنت طلبان ضد اسلامی نیستند، اتفاقاً می‌خواهند بیایند و بگویند همیشه شمشیر دست من و مسجد دست اسلامیهما که با آن مردم را بچاپیم. اتفاقاً ما باید روی این موج ضد اسلامی، روی این موج ضد مرد سالاری و روی این موج ضد استبدادی که هست باید به پیش برویم. سلطنت طلب که طرفدار آزادی بی قید و شرط نیست. اولین کاری که سلطنت مشروطه میکند این است که به یک شیوه‌ای قانون ۱۳۱۰ را احیا کند و یک حد و حدودی برای سندیکاهای واقعی و غیر واقعی، مجاز و غیر مجاز تعیین کند. حتماً می‌خواهند تظاهرات را با یک مقرراتی چیزی محدود کنند. حتماً می‌خواهند قانون سانسور را بگذارند. فردا همه اینها را می‌گویند، نمیتواند نگویند. برای اینکه آمریکا از آنها قبول نمی‌کند و می‌گوید باید بتوانید جواب کمونیستها را یک جوری بدهید، ماده و لایحه‌ای تصویب کنید!

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد می‌رود به رهبری انقلاب، باید همراه با آن متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقاً نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که می‌خواهند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد. من چه جوری کسی را با سوسیالیسم مجاب کنم، منفعتش اقتضا نمی‌کند! حالا اگر امروز هم گفت آری، فردا میزند زیرش، ولی با موج "نه" گفتن به جمهوری اسلامی می‌خواهد بیاید. در نتیجه این متدولوژی من تفاوت دارد. با همه حرفهای حمید موافقم. ولی اگر بنا

جامعه ارائه دهد. بخشی از معرفی حزب به جامعه این است که اهداف چیست و چه سیستمی را می‌خواهد به جامعه بیاورد. بحث من این است، اگر تحلیل خود حمید را قبول کنیم، این دیگر کافی نیست. حمید می‌گوید یک جنبش سرنگونی هست که طبقات می‌خواهند رهبری آنرا به دست بگیرند و یواش یواش به یک جنبش عمومی تبدیل می‌شود. مردم جانشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است و آنرا دیگر نمی‌خواهند. تمام قضیه بر همین یک جمله بنا شده است، می‌گوید نمی‌خواهندش. کسی می‌تواند رهبری این جنبش را بر عهده بگیرد، که نماینده نخواستن باشد و نماینده تا آخر بردن این نخواستن. کسی ممکن است این تحلیل را رد کند و بگوید که مردم یک چیزهایی از حکومت را می‌خواهند و یک چیزهای دیگرش را نمی‌خواهند، یا به آن رضایت می‌دهند و در نتیجه شانس با نیروهای اصلاح طلب است. طبرزدی و یا دفتر تحکیم وحدت، برای مثال، لابد این را می‌گویند. یا مجاهدین انقلاب اسلامی و اکثریت ممکن است اینطوری بگویند. بالانس اینها یک نوعی اصلاح رژیم موجود است و افق خودشان را به این ترتیب می‌خواهند به جای حرف مردم قرار بدهند. اما اگر مردم رژیم را نمی‌خواهند و حتی اگر بتوانیم کاری بکنیم که به درجه بیشتری این نخواستن آنها را ارتقا بدهیم، این وظیفه حزب انقلابی این است. و رهبری جنبش سرنگونی را به جز با شعار سرنگونی نمی‌شود به دست گرفت. اما واضح است این رهبری را دست هر نیروی که بگوید "من بیشتر می‌گویم نه"، نمی‌دهند. باید مردم از بین نیروهای سیاسی اجتماعی موجود که میدانند وزنه‌هایی در جامعه هستند، به آن نیروی که این سرنگونی طلبی را نمایندگی میکند، روی خوش نشان بدهند و دورش جمع شوند. و در نتیجه مردم حرف و نیات خودشان را در شعارهای آن نیرو می‌بینند. ببینید الان سلطنت طلبها تریبون باز کرده‌اند که حزب کمونیست کارگری حرف بزند، الان سعی میکنند اختلافات با ما را به نظر خودشان کمرنگ به نظر بیاورند. پیش خودشان فکر میکنند که حزب کمونیست کارگری مدرن است. اینها اسلامیها را عقب می‌رانند، ما با آمریکا می‌رویم می‌گیریم. در میان ما سعی میکنند از جنبه خلع ید، مالکیت اشتراکی، و لغو کار مزدی صرف نظر کنند و در ما نیروی برای تضعیف جمهوری اسلامی ببینند. ما هر کاری بکنیم این نوع نیروها تصویر خودشان را از ما ارائه می‌دهند و به خودشان می‌گویند نه اینها قصد خلع مالکیت ندارند، به خودش هم همین طوری نگاه میکند اگر جمهوری اسلامی را بیاندازند، نگاه میکنند ببیند کدام نیرو را در برابر موضع خلع مالکیت ما قرار بدهند. در همین پروسه بخشی از آنها حتی سعی میکنند جلوی این خواستها را در حزب سد کنند، به نظر من گرایشات اجتماعی از حزب قطعا استفاده میکنند و بر روی حزب فشار می‌گذارند. بحث من این است که حزب کمونیست کارگری تبلیغ میکند، ترویج میکند و سازماندهی میکند، اینها به جای خود محفوظ، و جز لایتنج‌های تئوری و توضیح برنامه و شعارهایی است که مردم با آنها نیاتشان را تداعی

دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم نابوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا می‌تواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند. اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیت‌های جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

در نتیجه من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه‌گیری و بودجه‌بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اینها میتوانند حکومت کنند. به نظر من بلشویکها هیچ چیز اثباتی نگفتند جز اینکه جنگ را ختم میکنند. مردم جنگ را نمی‌خواستند، بلشویکها گفتند آن را ختم میکنیم. مردم گفتند تزار هم نمی‌خواهیم، تازه او از قبل رفته بود. مردم می‌خواستند جنگ را ختم کنند، گفتند یک نیروی ضد جنگ در جامعه هست و آنها، بلشویکها، هستند.

تازه، بر خلاف تصور دمکراتها، بلشویکها در روسیه مردم را قانع نکردند، یک عده‌شان رفتند و حکومت را گرفتند و اعلام کردند حالا حکومت در دست ماست، چه می‌گویند؟ بالاخره می‌آید پشت این قضیه که جنگ را ختم کنیم و نان را تقسیم کنیم یا خیر؟ تصمیمت را بگیر، برو تصمیمت را بگیر. مطمئنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیاییم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند.

به هر حال، بحث من این است... من می‌گویم جهت‌گیری از طرف اثباتی و حرکت کردن در دوره‌ای که جامعه دارد حرکت سلبی را تجربه میکند، به قیمت حاشیه نشین شدن جنبش کمونیستی تمام میشود. شما باید رهبر جنبش سلبی باشید. باید رهبر جنبش سلبی باشید و برای رهبر شدن باید نیروی قابل اعتنائی داشته باشید و بتوانید قابلیت ادامه حیات را داشته باشید و در آن شرایط بتوانید بمانید و باید بطور واقعی نیرو باشید. من اختلافی در اصول ندارم و با ضرورت اینکه جامعه بداند ما چه می‌گوئیم و آلترناتیو اثباتی ما چه باید باشد، حرفی ندارم.

در نتیجه من در مقابل بحث‌هایی که می‌رود برنامه ما و تاکتیکهای ما را در جهت پروپاگاندا بهتر برنامه‌مان و مطالباتمان، که کار همیشگیمان است، طرح میکند، توجه بیشتر به بحث حزب و جامعه را درست میدانم. یعنی اینکه این حزب را ببریم توی چشم مردم، در خانه‌های مردم در موردش حرف بزنند، آرمش را بشناسند، صدایمان را بشنوند، فارسیمان را بشنوند و بدانند در هر شهری چه کسی چگونه میتواند آنها را به هم متصل کند.

\* \* \*

## بخش دوم:

در پاسخ کوتاه به بحث دوم حمیدتقوایی بگویم: یکی از رفقا در فاصله استراحت به من گفت که پس با این بحثها ما تبلیغ این برنامه‌هایمان را که راجع به سوسیالیسم گذاشته‌ایم، کنسل میکنیم؟ جنبش سلبی است دیگر هر کس بپرسد نظر شما چیست جواب میدهم به تو چه مربوط؟!

من فکر میکنم این جمع روشن است که ما کی هستیم و چه می‌خواهیم و به عنوان یک حزب تا چه اندازه تصویر و شعارهایمان و اهدافمان را به جامعه می‌بریم و حتی شیوه پیاده کردن آنها در جامعه چگونه است. سوال بر سر شیوه رهبری و کسب هژمونی در یک جنبش سیاسی است که در یک دوره معین در یک کشور معین برپا میشود. در نتیجه به نظر من حزب کمونیست کارگری باید هر روز آرمانها و شعارها و اهداف و سیاستهایش را در جامعه پمپ کند تا بتواند تصویر خود را به



هم شعار اثباتی‌مان را برایشان توضیح داده باشیم، ما را اکنون بیشتر باور میکنند که مجید حسینی یک ماه تمام در منطقه میچرخد، رفته است توی شهر و آمده است بیرون و با مردم تماس گرفته است و این حکومت جرأت نکرده است برود سراغش. مردم باور میکنند که اینها میتوانند، اهل این کارند، نیروی آن را دارند. حتی به نظر من شایعه‌ای که اینها از اسرائیل پول میگیرند به نفع ماست. بگذارید بگویند! اسرائیل که نمیآید به یک محفل چهار نفره کمک کند، حتما نفع خودش را در این دیده است، لابد برآورد کرده است که حزب کمونیست کارگری یک نیروی است که میشود بر آن سرمایه گذاری کرد. بگذرید بگویند، واضح است که پاسخشان را میدهم، ولی این ساده لوحها نمیفهمند که حزب کمونیست کارگری به عنوان یک نیروی سیاسی از دولتی مثل اسرائیل، که هر دولتی نیست و اصلا شبیه مثلا اردن نیست، و بلکه باید قبل از آن با آمریکا توافق کرده باشد که به چه نیرویی پول میدهد، کرور کرور پول گرفته است. یک چنین تصویری رفته است توی خانه‌های مردم و در نتیجه مردم میگویند اینها میتوانند بگیرند و نگهدارند و حتی ممکن است با اسرائیل و آمریکا به یک سازشی برسند که بتوانند خودشان را سر کار نگه دارند. این تصویر رفته است توی خانه‌های مردم. آیا ما یک عده جوان آوانتوریست ایده آلیست و ماگزیمالیست هستیم یا یک حزب سیاسی قوی و رادیکالی که میزند و قدرت را میگیرد و میتواند بماند و دولت تشکیل میدهد و کشاورزی را راه میاندازد و اقتصاد را سر و سامان میدهد و مدارس و طب را راه میاندازد؟ این تصویر به نظر من مهم است، تا آنجائی که حرفهای شما در ساختن این تصویر نقش دارد، کاملا درست است و حق دارید و حتی در سرنگونی هم باید ادامه بدهیم. ولی جای این را که تو موظفی قدرتت را و انسجامت را، توده‌ای بودنت، حضورت و در دسترس بودنت را نشان بدهی، نمیگیرد. ما کنگره را بردیم در دسترس، که مردم باورمان کنند، نیروی نظامیمان را بردیم در دسترس که مردم باورمان کنند، رهبریمان را و عضو کمیته مرکزی را گذاشته‌ایم در دسترس مردم که باورمان کنند. این جنبه است که علاوه بر بحثهای شما مهم است. وحدت کمونیستی هم ممکن است آلترناتیو اثباتی خود را ارائه کند، اما آن کارها را نمیتواند انجام دهد.

منتخب آثار، صفحات ۱۵۷۹ تا ۱۵۸۶  
متن پیاده شده این گفتار اولین بار در "منتخب آثار"،  
خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) چاپ رسیده است.

این متن همراه با نوار صوتی آن در سایت آرشیو آثار  
منصور حکمت قابل دسترسی است



بکنند. اما در یک دوره و مقطعی که حزب کمونیست کارگری در معرکه جنگ قدرت قرار میگیرد، آنوقت باید فهمید چه تسمه نقاله‌ای تو را به قدرت نزدیک میکند نه اینکه چه تسمه نقاله‌ای تو را معرفی میکند. در روزهای که باید قدرت را بگیرد نمیتواند بایستد که خودتان را معرفی کنید. باید قدرت را بگیرید. اینجاست که باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما میآیند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که میگویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگوئیم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست، بلکه مردم باید شعارهایی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. مرگ بر جمهوری اسلامی کافی است! آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله و این و آن کارخانه شعار مرگ بر جمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست؟ چه را میبایست میگفتند، شعار چه کسی را دارند میدهند؟ شعار داریوش همایون را؟ نه! شعار احزاب دوخردادی را؟ نه! شعار ما را دارند میدهند. الان فقط مانیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه میآیند این شعار را میگویند. باشد، تمام قضیه این است، تمام قضیه هژمونی همین است.

(از میان حضار: مجاهد هم میگوید!)

... مجاهد نمیگوید مرگ بر جمهوری اسلامی، میگوید مرگ بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخوام بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هل من مبارز طلبیدن و پرویم به سمت پادگانها، بزنید و بگیرید، نمیخواهیم، رضایت نمیدهم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نیاید که من آلترناتیوم را گفته‌ام. این شعارها از این در میآیند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این، یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند با تو میآیند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند. به این معنی قبول میکنم که هرچه جلوتر میرویم و اوضاع آشفته‌تر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند. ولی این قبل از اینکه از شعار اثباتی تو در آمده باشد، از انتخاب بین راست و چپ در جامعه در میآید. و اینکه کدامیک از اینها شانس دارد که بماند. به نظر من مردم بعد از اینکه رژیم را ساقط کردند میروند خانه‌شان. طبقه کارگر ممکن است بخواهد در صحنه بماند و کارهای دیگری را انجام بدهد، اما به نظر من خصلت عمومی جنبش با سرنگونی تمام میشود. مردم بطور عموم میخواهند ببینند کدام نیرو میتواند به مخلصه پایان بدهد و نرمی را برقرار کند. اگر چپ جامعه، چپ طرفدار آلبانی و پرو روسی باشد که تصویرش از جامعه آلبانی را میخواهد بیاورد، من از شما قبول میکنم و میگویم نمیخواهیم حتی اگر بزند و بگیرد هم باز نمیخواهیم. به این معنی اینکه چه تصویری از تو در جامعه هست، مهم است. ولی این تصویر در رادیکالیزه کردن مردم نقشی ندارد، در انتخاب کردن تو به عنوان آلترناتیو رادیکال نقش دارد. میخوام فرق اینها را بگویم. در جنبش سرنگونی را به جلو سوق دادن، آلترناتیو ما معنی ندارد. اگر جنبش سرنگونی به جلو سوق پیدا کرد در پذیرش حکومت تو این خیلی نقش دارد که تو کی هستی، چه میخواهی بگویی و چکار میخواهی بکنی. به نظر من اگر ما بر چیزهای دیگری خم شویم درست‌تر عمل کرده‌ایم. ضمن گفتن اینکه کی هستیم، تمرکز کنیم بر اینکه ما را به عنوان یک نیروی قوی سیاسی که میتواند حکومت کند، میتواند قیام سازمان بدهد، میتواند همه جا حضور داشته باشد، هستند، در مورد آنها دروغ و اغراق نشده است، بشناسند. در خود همین کنگره سه، یک عده میگفتند این حزب کمونیست کارگری غلو میکند، همه جا نیست. دو سال پیش ده برابر اینها را در مورد ما میگفتند. بعد میبینی که عبدالله دارابی و مجید حسینی دارند در اطراف مریمان قدم میزنند و با مردم حرف میزنند. دیگر نمیتوانند اینها را به ما بگویند. مردم کردستان، هرچند

## فردریک انگلس

به کونراد شمیت (conrad schmidt) در برلین

لندن، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰

توضیح بر این ترجمه:

مبنای ترجمه این نامه انگلس، متن انگلیسی منتخب آثار مارکس و انگلس، صفحات ۳۹۶ تا ۴۰۲ و از انتشارات پروگرس است. این نامه همراه با چند نامه دیگر در مجموعه جداگانه ای با عنوان "نامه های انگلس در باره ماتریالیسم تاریخی، ۹۴ - ۱۸۹۰"، منتشر شده است. جملاتی که داخل کروشه هستند از خود انگلس و کلمات داخل پرانتز که یا ذکر اسامی لاتین اند و یا توضیح دیگری بر کلمات و جملات قبل از آنها، از من است. من خواندن این نامه را همراه و در کنار مطالعه متن کتبی بازخوانی کاپیتال و گوش دادن به نوارهای آن که موضوع یک سمینار منصور حکمت در انجمن مارکس لندن است، و نیز مطالعه اثر درخشان مارکس "هیجدهم برومر لویی بناپارت" را توصیه میکنم. این متون و نوار سخنرانی، و لینک آنها در آرشیو آثار منصور حکمت به سرپرستی خسرو داور در این آدرس قابل دسترسی اند:

ایرج فرزاد ۳۰ آوریل ۲۰۰۷

شمیت عزیز

من از اولین ساعات آزادم برای پاسخ به تو، استفاده میکنم.

فکر میکنم کار درستی باشد اگر سردبیری نشریه زوریخ پست را قبول کنید. در آنجا (بعنوان سردبیر) همیشه میتوانید خیلی چیزها در باره اقتصاد یاد بگیرید، بویژه اگر توجه داشته باشی زوریخ در نهایت فقط یک بازار دست سوم پول و سفته است و بنابراین تصویری که از اقتصاد از این بازار گرفته میشود دو تا سه برابر ضعیفتر و ناهمگون تر اند. شما در موقعیت سردبیری آن نشریه با تعقیب گزارشات دست اول مبادلات ارزی و ذخائر پولی از لندن، نیویورک، پاریس، برلین و وین به اطلاعات و دانش عملی در باره مکانیسمها دست می یابید و به این ترتیب به یک تصویر درونی از بازار جهانی که در بازار پول و ارز و سهام و ذخائر مالی منعکس است، دست می یابید.

بازتاب و انعکاس های اقتصادی و سیاسی و غیره درست شبیه به آن چیزی است که در چشم انسان اتفاق می افتد: این ها از یک عدسی محدب عبور میکنند و به همین دلیل وارونه و معکوس و روی سرشان تصور میشوند. اما تصورات ما فاقد آن آپارات عصبی است که این تصاویر را روی پاهای خود قرار بدهند. انسان در بازار پول و ارز و سهام حرکت صنعت را در بازار جهانی به شکل وارونه ای میبیند و به این دلیل معلول به عنوان علت به نظر او میآید. من این مساله را در دهه ۴۰ (۱۸۴۰) در منچستر متوجه شدم وقتی که دیدم گزارشات مربوط به بازار سهام لندن، برای تشخیص علت افت و خیز و صعود و رکود صنعت بی خاصیت بودند. بخاطر اینکه جنتلمنهایی که سعی داشتند همه چیز را با بحران در بازار پول توضیح بدهند متوجه نبودند که آن بحران در بازار پول معمولاً فقط علامت و نشانه هانی بودند. در آن زمان مساله این بود که اضافه تولید موقت، علت بحران صنعتی نبودند، و اینکه مساله بعلاوه جنبه ذاتی خود را نیز همراه داشت، یعنی محملی برای بی نظمی و هرج و مرج در اقتصاد. این مساله اکنون برای ما به هیچ عنوان دیگر موضوعیتی ندارد و یکبار برای همیشه حذف شده است. بعلاوه این حقیقت را در بر دارد که بازار پول میتواند بحران خودش را داشته باشد که در آن نابسامانیهای

مستقیم صنعت فقط میتواند نقش جانبی داشته باشند و یا اصلاً نقشی نداشته باشند. در این زمینه موارد زیادی برای بررسی و تعمق، بویژه در تاریخ بیست سال گذشته وجود دارند.

وقتی یک تقسیم کار در مقیاس اجتماعی وجود دارد، پروسه های جداگانه این حوزه های تقسیم کار از یکدیگر منفک و مستقل میشوند. در تحلیل نهائی تولید فاکتور تعیین کننده است. اما به محض اینکه تجارت تولیدات (محصولات) از خود پروسه تولید مستقل میشود، تجارت یک سیر حرکت خودویژه را پیدا میکند، که اگر چه این حرکت علی العموم و در نهایت مشمول حرکت در تولید است، اما بطور مشخص و در چهارچوب این تعلق عمومی، دوباره از قوانین ذاتی که در طبیعت این فاکتور جدید است تبعیت میکند؛ این حرکت فازها و مراحل خاص خود را دارد و به نوبه خود بر حرکت تولید تاثیر میگذارد. کشف آمریکا بخاطر عطش به طلا بود که بیشتر پرتقالیها را به آفریقا کشانده بود [رجوع کن به کتاب سوتییرز (Soeteer): تولید فلزات گرانبها]، به دلیل اینکه صنعت اروپا و درنتیجه تجارت آن که طی قرون چهارده و پانزده بطور شگفت انگیزی رشد کرده بود به وسائل مبادله بیشتری به نسبت آنچه که آلمان، کشور بزرگ تولید کننده نقره، در خلال سالهای ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ میتواند تهیه کند، نیاز داشت. تصرف هندوستان توسط پرتقالیها، هلندی ها و انگلیسیها بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰، به هدف واردات از هند انجام شد، کسی خیال صادرات به هند را نداشت. اما نتایج تبعی و غیر قابل انتظار این کشفیات و تصرفات بر صنعت عظیم بود. این تصرفات و کشفیات که جاذبه و محرک آنها ابتدا صرفاً منافع تجارتنی بود، نیازی بود برای صادرات به همین کشورها که خود بانی شکل دادن به صنعت بزرگ و مدرن و توسعه آن بود.

در مورد بازار پول هم این حکم صدق میکند. به محض اینکه تجارت پول از تجارت کالا جدا میشود، تحت شرایط معینی که بوسیله تولید و تجارت کالائی و در چهارچوب آن محدود است، قوانین خاص خود را که بوسیله طبیعت خود و مراحل و فازهای متمایز خود تعیین میشود، دارا خواهد بود. به این حقیقت این را هم اضافه کنم که وقتی که تجارت پول بیشتر توسعه می یابد و عرصه تجارت در اوراق بهادار را هم در بر میگیرد و اینکه این اوراق بهادار دیگر صرفاً اوراق دولتی نیستند بلکه سهام صنعتی و حمل و نقل را هم میپوشانند، در نتیجه تجارت پول، کنترل مستقیم بر آن بخش از تولید را که خود در مجموع تحت کنترل است، اعمال میکند. به این ترتیب نتایج تبعی تجارت پول بر تولید هر چه قدرتمندتر و پیچیده تر میشود. معامله گران پول، به مالکین راه آهن، معادن، صنایع فولاد و غیره تبدیل میشوند. این ابزار تولید سیمای دوگانه بخود

منابع اقتصادی، ساختار اقتصادی یک منطقه معین و یا یک کشور تماما در اشکال پیشین مناسبات اقتصادی، فرومی‌پاشد و مضمحل می‌شود. در شرایط فعلی چنین حالتی تأثیرات معکوسی حداقل در میان ملت‌های (کشورهای) بزرگ دارد: در نهایت نابود شدگان از نظر اقتصادی، سیاسی و روانی بیشتر نفع می‌برند تا فاتحین.

در مورد قوانین هم، چنین است. به مجرد اینکه تقسیم کار جدیدی بوجود می‌آید که در نتیجه آن وجود وکلای مدافع حرفه‌ای ضروری می‌شود. یک زمینه دیگر برای کارکرد مستقل باز می‌شود، که علیرغم تمام وابستگی‌هایش به تولید و تجارت، از ظرفیت و توان مشخصی برای تأثیر گذاری بر تجارت و تولید برخوردارند. در دولت‌های مدرن، قانون نه تنها باید با شرایط عمومی اقتصاد و قانونمندیهای آن منطبق باشند و بیان حقوقی این اوضاع اقتصادی باشند، بلکه باید همچنین بیان پیوسته درونی‌ای باشند که به دلیل تناقضات درونی نباید با خود در تناقض بیافتند. و برای رسیدن به چنین هدفی، انعکاس معصومانه مناسبات اقتصادی (در قوانین)، بطور روزافزونی متحمل ضرباتی می‌شود. و هر اندازه این تناقضات تعمیق می‌شوند، به ندرت معلوم می‌شود که قوانین و لوایح قانونی بیان بی‌پرده، زمخت و بدون تعارف سلطه یک طبقه است. این در خود، "مفهوم حق" را قربانی می‌کند. حتی در قوانین بناپارت، مفهوم خالص و به هم پیوسته حق که توسط بورژوازی انقلابی سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶ محفوظ ماند، فی الحال به شیوه‌های زیادی رقیق شده است، و از آنجا که قانون اساسی، جوهر این مقررات ناپلئونی را در بر گرفته است، به دلیل قدرت رشد یابنده پرولتاریا، ناچار است روزانه به انواع مختلف باز هم رقیق تر شوند. این باعث نمیشود که قوانین ناپلئون به عنوان اساس کتاب مقدس هر قانون اساسی در هر گوشه جهان تبدیل نشود. از این نظر محتوای سیر "توسعه قانون" به درجه زیادی بسادگی در درجه اول حذف تناقضاتی است که از ترجمان مستقیم روابط اقتصادی در اصول حقوقی ناشی می‌شود. محتوای این جهت گیری این است که یک سیستم هارمونیک قانونی را تثبیت کند و طی یک سری مکرر از نقض این قوانین که به دلیل نفوذ و اجبارات توسعه بیشتر سیر اقتصادی در سیستم حقوقی ضروری می‌شوند. خود این پروسه، تناقضات درونی بیشتری را همراه می‌آورد. [ در شرایط فعلی من اینجا از قوانین مدنی حرف می‌زنم. ]

بازتاب و انعکاس روابط اقتصادی در شکل اصول قانونی باید بطریق اولی واژگونه شود: این تصویر و پروسه بدون اینکه شخصی که با آن تصاویر عمل میکند به آن آگاه باشد، پیش می‌رود. حقوقدانان تصور میکنند که آنها با فرضیات عام و از موضع مدافعان اصول برتر عمل میکنند، در حالی که این

می‌گیرند: کارکرد آنها بعضی مواقع بوسیله منفعت مستقیم صنعت و بعضی مواقع دیگر هم چنین توسط نیازهای سهام داران، تا جایی که معامله گران پول هستند، تعیین می‌شوند. نمونه برجسته این را در راه آهن آمریکای شمالی میتوان دید که کارکرد و عمل آن تماما به نقل و انتقالات و مبادلات سهام یک جی گولد (Gay Gould) یا یک واندربیلت (Vanderbilt) وابسته است، که به هیچ شیوه‌ای با هیچ راه آهن بخصوص و منافع آن به عنوان وسائط ارتباطی، رابطه‌ای ندارند. و حتی در اینجا در انگلستان ما شاهد رقابتهایی طی دهه‌ها بین شرکتهای مختلف راه آهن بر سر حدود منطقه تحت نفوذ بوده ایم. رقابتهایی که در آن مبالغ عظیمی پول ریخته شدند نه بخاطر منفعت تولید و ارتباطات بلکه صرفا به دلیل رقابتی که تنها هدف آن معمولا تسهیل مبادلات سهام و نقل و انتقالات سهام داران معامله گران پول بود.

با این اشاراتم به درک من از رابطه تولید با تجارت کالا و رابطه این دو با تجارت پول، من عملا به سوال شما در باره "ماتریالیسم تاریخی" در کلیت و مفهوم عام آن پاسخ داده ام. مساله اگر از زاویه تقسیم کار نگریسته شود، به ساده ترین شکل قابل حل است. جامعه موجب تولید فونکسیونهای عمومی و مشترکی می‌شود که نمیتواند آنها را نادیده بگیرد. افرادی که برای این فونکسیونها گمارده می‌شوند، رشته جدیدی از تقسیم کار در درون جامعه را تشکیل میدهند. این منافع ویژه، و همچنین متفاوت، نسبت به کسانی که آنها را برگمارده اند، به آنها میدهد. اینها خود را از این دومیها مستقل میکنند و - دولت موجودیت می‌یابد. و پدیده‌ها دیگر در سیری شبیه به تجارت کالا و تجارت پول حرکت میکنند: نیروی مستقل جدید، در همان حال که اساسا مجبور است که حرکت تولید را تعقیب کند، به نوبه خود بر تولید تأثیر می‌گذارد. این نیروی جدید به دلیل استقلال نسبی ذاتی خود، استقلالی که به او انتقال یافت و به تدریج توسعه یافت، بر شرایط و سیر تولید تأثیر می‌گذارد. این عمل و عکس العمل متقابل دو نیروی نابرابر است: از یک سو حرکت نیروی اقتصادی و از سوی دیگر قدرت جدید سیاسی است که برای استقلال هر چه بیشتر تلاش میکند. قدرتی که یکبار که برپا شد به ظرفیتهای و قابلیت‌های خود در حرکت خودویژه خود مجهز است. در مجموع، حرکت اقتصادی است که تعیین کننده است و دست بالا دارد، اما همین حرکت اقتصادی باید عکس العمل طرف دیگر حرکت سیاسی را، که خود نیز قد علم کرده است و دارای قابلیت‌های نسبتا مستقلی است، یعنی قدرت دولت، و اپوزیسیون سیاسی‌ای که با قدرتگیری دولت بطور خودبخودی شکل می‌گیرد، تحمل کند. درست همانطور که حرکت بازار صنعتی، با توجه به همه ملاحظاتی که تاکنون گفته ام، در بازار پول، البته در شکل واژگونه آن، انعکاس دارد؛ به همان ترتیب مبارزه بین طبقات موجودی که علیه یکدیگر می‌جنگند، در مبارزه بین دولت و اپوزیسیون، و اینجا هم در شکل واژگونه، انعکاس می‌یابد. این تقابل نه دیگر به شکل مستقیم، نه به صورت یک مبارزه طبقاتی، بلکه به عنوان مبارزه‌ای برای پرنسیپها و اصول سیاسی جلوه میکند. و این مساله چنان مغشوش و آشفته شده است که برای اینکه ما با عمق آن پی ببریم، هزاران سال طول کشیده است.

تأثیر قدرت دولتی بر پروسه اقتصاد میتواند سه نوع باشد: میتواند هم جهت با سیر حرکت اقتصادی باشد، و به این ترتیب سیر حرکت با شتاب بیشتری ادامه می‌یابد؛ میتواند در جهت عکس باشد که در این حالت دولت در اوضاع و احوال امروزی در کشورهای بزرگ در دراز مدت و در نتیجه غانی، تکه تکه خواهد شد؛ و یا بالاخره میتواند موجب شود که مانع سیر توسعه اقتصادی در مسیر معینی بشود و به مسیر دیگری آنرا هدایت کند. این حالت سوم در تحلیل نهایی به یکی از دو شق اول متحول می‌شود. اما واضح است که در حالات دوم و سوم، قدرت سیاسی میتواند بانی خسارات زیادی به توسعه اقتصادی بشود و خرابیها و هدر دادن وسیعی از انرژی و ماتریال را ببار آورد.

بعلاوه حالت دیگری وجود دارد که در آن در نتیجه تصرف و تخریب بیرحمانه



که از پیشینیان بر جای مانده است. در اینجا اقتصاد هیچ چیز جدیدی خلق نمی‌کند، بلکه فقط مسیری را که مجموعه افکار موجود را تشکیل می‌دهند، تغییر می‌دهد و آنها را توسعه و تکامل می‌بخشد. اما این تغییر و تحول نیز در اکثر حالات غیرمستقیم است، چرا که این بازتاب‌های سیاسی، حقوقی و اخلاقی اند که بزرگترین نفوذ مستقیم را بر فلسفه دارند.

در رابطه با مذهب من هر چیز لازم را در بخش آخر درباره فونرباخ گفته‌ام.

بنابراین اگر بارث (Barth) همه ما را متهم می‌کند که ما بازتاب و انعکاس سیاسی و غیره حرکت اقتصادی و تأثیر این انعکاسها را بر خود حرکت اقتصادی انکار می‌کنیم، او صرفاً دارد آب در هاون می‌کوبد. او میبایست فقط نگاهی به هیجدهم برومر مارکس میکرد، که تقریباً منحصر به بررسی نقش ویژه مبارزات و اتفاقات سیاسی بر اوضاع اقتصادی پرداخته است. که البته این جدال و اتفاقات سیاسی در چهارچوب وابستگی عمومی آنها به اقتصاد در نظر گرفته شده اند. و یا کاپیتال، و فصل در باره روز کار برای مثال، که قانونگزاری که قطعاً یک عمل سیاسی است، چگونه بر روز کار تأثیرات خارق العاده ای دارد. و یا بخش مربوط به تاریخ بورژوازی در کاپیتال (فصل بیست و چهارم). و اینکه چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه می‌کنیم، اگر قدرت سیاسی از منظر اقتصادی نازا و ناتوان است؟ قدرت (یعنی قدرت دولتی) خود نیز یک اهرم و نیروی اقتصادی است!

اما من فعلاً وقتی برای نقد کتاب ندارم. جلد سوم کاپیتال اول باید انتشار یابد، بعلاوه من فکر می‌کنم، برنشتین، برای مثال، میتواند بخوبی از عهده آن برآید.

تمام آن چیزی که این جنتمن‌ها فاقد آنند، دیالکتیک است. آنها همیشه علت را آنجا و معلول را اینجا می‌بینند. این یک انتزاع توخالی است. چنین تضادهای قطبی متافیزیکی در عالم واقع فقط در دوره بحرانها وجود دارند. و اینکه تشخیص نمیدهند که کل پروسه در شکل گسترده آن در شکل یک رابطه متقابل و تأثیرات متقابل سیر میکند. عمل و عکس العمل این نیروهای نابرابر که حرکت اقتصادی قویترین آنها و قاطعترین آن است - و در این زمینه که همه چیز نسبی است و هیچ چیز مطلق نیست - آنها اصلاً این را درک نمی‌کنند. تا جایی که به این جنتمن‌ها مربوط است، هگل هیچگاه وجود نداشته است...



اصول عام و برتر در واقع فقط انعکاس مناسبات اقتصادی اند؛ بنابراین همه چیز اینجا واژگونه است. و به نظر من واضح است که این واژگونه‌گی و وارونگی، که تاکنون ناشناخته مانده است، پدیده ای را تشکیل می‌دهد که ما آنرا دیدگاه ایدئولوژیک مینامیم. این دیدگاه ایدئولوژیک به نوبه خود بر پایه اقتصادی تأثیر می‌گذارد و ممکن است، در چهارچوب معینی، این پایه اقتصادی را تغییر و اصلاح کند. پایه حق وراثت، مشروط بر اینکه سطح تکامل خانواده تغییر نکند، اقتصادی است. با وجود این مشکل است که اثبات کنیم آزادی مطلق یک وصیت کننده در انگلستان که حقوقی را به ورثه اش واگذار میکند در مقام مقایسه با محدودیت شدیدی که در جزئیات هم برای چنین اشخاصی در فرانسه اعمال کرده اند، به تنهایی دارای ریشه صرفاً اقتصادی است. اما این حقوق ارثی به نوبه خود تأثیرات چشمگیری بر جوانب اقتصادی دارند، به دلیل اینکه این حقوق بر توزیع دارایی تأثیر می‌گذارند.

در حیطه ایدئولوژی - مذهب، فلسفه، و غیره، - که هنوز در فضا بیشتر صعود میکند، اینها یک ذخیره پیشا تاریخی دارند که فی الحال موجود بودند و طی دوران تاریخ تحویل گرفته شدند. ذخائری که که امروز میتوانیم آنها را مزخرفات پوچ بنامیم. این تصورات موهوم و دروغین از طبیعت، از موجودیت خود انسان، از ارواح، نیروهای جادویی و غیره، در اکثر موارد فاکتورهای منفی اقتصادی را به عنوان پایه خود دارند. سطح نازل تکامل اقتصادی در دورانهای پیش از تاریخ، همچنین بخشا با تصورات خرافی در باره طبیعت، مشروط، و حتی مخلوق این تصورات پوچ بودند. و اگر چه جبر اقتصادی نیروی محرکه اصلی برای شناخت طبیعت است و هر چه بیشتر چنین شده است، با اینحال موضعی ملانقطی خواهد بود اگر کسی سعی کند علل این مهملات بدوی را دلایل اقتصادی بداند. تاریخ علم، تاریخ روشنگری و فاصله گرفتن از این مهملات و یا حداقل جایگزینی آنها با دستاوردهای تازه و کمتر بی پایه است. مردمانی که به این عرصه وارد میشوند به نوبه خود به شعبات ویژه ای در تقسیم کار تعلق دارند. اینها فکر میکنند که در میدان مستقلی کار میکنند. و به همان درجه که آنها گروه مستقلی را در چهارچوب تقسیم کار اجتماعی تشکیل میدهند، محصولات و دستاوردهای آنان، از جمله اشتباهات آنان، به نوبه خود بر کلیت تکامل جامعه و حتی بر روند اقتصادی آن تأثیر می‌گذارد. اما خود آنان نیز مقدماتاً تحت تأثیر سیر روند اقتصاد اند. در فلسفه، برای مثال، این حقیقت را میتوان به روشنی در مورد دوران بورژوازی ثابت کرد. هوبس (Hobbes) اولین ماتریالیست [به مفهوم قرن هیجدهمی آن] بود اما او وقتی سلطنت مطلقه در سرتاسر اروپا در اوج قدرت بود، یک مدافع قدرت مطلقه بود و نبرد علیه مردم انگلستان را آغاز کرد. لاک (Locke) در کنار مذهب ایستاد و در سیاست فرزند سازش طبقاتی سال ۱۸۶۶ بود. دایستهای (deist) انگلیس و و پیروان سرسخت و ماتریالیست آنان در فرانسه (مونتسکیو، روسو، ولتر)، فیلسوفان راستین بورژوازی و در فرانسه فیلسوفان انقلاب بورژوازی بودند. عامیگری و سفسطه گرانی آلمانی از خلال فلسفه آلمانی از کانت به هگل، گاه در جهتی مثبت و گاه منفی، خود را بسط داد. اما پیش شرط فلسفه هر دوره اگر به عنوان عرصه مشخصی از تقسیم کار در نظر گرفته شود، مجموعه ای از افکار است که بوسیله پیشینیان آن عرضه شده است، افکاری که در عین حال نقطه آغاز آن هم هست. و به همین دلیل است که کشورهای عقب مانده از لحاظ اقتصادی، هنوز میتوانند نقش درجه اولی در مهمل بافی فلسفی داشته باشند: فرانسه قرن هیجدهم در مقایسه با انگلستان که فرانسویها فلسفه خود را بر اساس فلسفه انگلستان بنا کردند، و سپس آلمان در مقایسه با هر دو. اما هم در فرانسه و هم در آلمان فلسفه و جوانه های ادبیات در آن زمان، نتایج یک تجدید حیات اقتصادی بود. برتری نهانی فاکتورهای اقتصادی از نظر من در این عرصه ها نیز، یک واقعیت تثبیت شده است. اما این فاکتور اقتصادی در چهارچوب شرایطی عمل میکند که در این عرصه های معین مطرح شده اند: بعنوان مثال در فلسفه با تأثیر قدرت اقتصادی [که خود همین قدرت اقتصادی به نوبه خود عموماً در شکل سیاسی و غیره ای که به خود آرایش داده است عمل میکند] بر آن ماتریالهای فلسفی